



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَطْبَعُ نَظَّافَةِ ابْنِ أَبِي مَطْبُوعٍ

CP-1 100-443888-1002

۱۲	در وصف احوال و صفات سرور و شادمانی اعیانه	۴۲	و در بیان مایه عری برینجا و درین باب
۱۳	در تخریج رسالت پنا و صلی الله علیه و سلم	۴۵	از مشاهده تغیر حال اینجا که تغییر بیشتره تفکر کن
۱۴	بآسرا حضرت پوشیدن و در قبایل شفاعت گویند		اقتاد و چون ایه بکشت استفسار که از انرا که گویند
۱۹	در تبرک جستن بیکر خوانه عبید الله ادر پیر فرزند	۴۹	خواند بدین اینجا حضرت یوسف علیه السلام
۲۱	در شرح سلطان چین		و سلسله عشق و محبت بدین میانه و در بیان این
۲۳	در بیان آنکه هر یک از رجال عشق غریب است	۵۱	در جواب بدین اینجا یوسف علیه السلام از نوبت
	و در بیان پدید و در شایسته ظاهر کثرت آرمید		و نام و مقام و دیگر بدین معقول و بیشتر از بدین
۳۵	مخل در بیان فضیلت عشق است و شافحه	۵۹	آدمان اسولان و خود نگار اینجا و نگار بیشتر
	آفاق و سبب نظم کتاب بدان پوین	۵۹	فرستادن بر اینجا قاصد است و در بیان این
۳۶	در بیان کل از چمن فضائل عشق چید	۶۲	نیم قبول از جانب مصر و زمین و دعای
	در بیان تمام سبب نظم کتاب بر این پوین		ز اینجا را چون محمل کل مبصر کشیدن
۳۸	در بیان شمع جمال پوینی را در شبستان عجب	۶۵	خبر یافتن غریبه و مقدم بر اینجا و بدین
	افزودن بر پر خانه دل آدمی مشاهده آن		بر خاستن با لشکریان مصر و در آنجا
۴۱	در بیان آنکه از بدین غریب بیان شود	۶۶	دیدن اینجا مصر از لشکریان نیمه فرار و بدین
	و در بیان آنکه بدین معقول و دعای دل اینجا پرور		آنگاه که این بر خوانده بود و در آنجا بخت کشید

# مقدّم بر کتب اسلامیه

۹۴	حضرت یونس آمدن	یونس در شکم ماهی
۹۵	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۰۵	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۰۶	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۰۹	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۱۱	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۱۳	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۱۵	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۱۸	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۲۱	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۲۴	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی
۱۲۶	یونس در شکم ماهی	یونس در شکم ماهی





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی ائمة الهدی  
 حضرت ادرابا شرافت ادرابا ایل الاحادیث و زین العابدین  
 بنده است گریه و گناهی و سوز و گداز و سوز و گداز و سوز و گداز  
 محبوبان این صفت همیشه شش کشته خندید می گریه بر این صفت  
 عانیه علی اکبر و محمدا و آفرین بکرم علی اهل الانبیاء  
 اما بعد امیدوارم غفران این منان محمد عبدالرحمن بر جای محمد بنان  
 مقصود غفر الله له و لوالده برینها و غفر الله له و لوالده برینها  
 ادرابا شرافت عالمی و برینها و گداز که چون فریاد تقصیر و تحقیق  
 از رضا نص مطیع و طاعتی و نظایست و متهمان این کارها و از غفران  
 بسیار افراتی و بنا بر علی و ادرابا و از غفران شد که از جمال ادرابا  
 نسخه و سوز زینهای جامی مطیع را منور سازد و از غفران و از غفران  
 سعادتی حاصل نماید و الله که در حدیث اهتمام بر انجام این مراسم برین  
 انظار مبسته شد و شایسته غفران این مقصود جلوه ظهور و منور چنانکه با دینی تا  
 صاحب بقیه این خالص کن محاکمات و ادرابا و ادرابا و ادرابا  
 با از شما و برینها و از غفران چنانست که هرگاه این نسخه را بریده و  
 برینها و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا  
 برینها و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا و ادرابا



اینها را با دوا بخورند و فریاد  
 همی خنجرها را که در دست  
 کز باشد بر کفش آن باد و چنان  
 بنا خرم نمند و هیچ با ن  
 در صاف و در پیش نه نه چو دای  
 یاجامی را که شمر ساری

فستخ نام به بنام می گیکه

بنام کنگه نامش جز جایت  
 زبان در کام کام از نام فیت  
 خور و زار و منوره و مبدوم  
 بی آن بود زبان آشنای کرد  
 تعالی اندر زبانی می توان  
 غلامان را بفرز زبسم  
 مرتب سازد صفت چرخ و اثر  
 بنام تعجب کل را نافع می بیند  
 قصه بابت عروسان بهار  
 بدین سخن هرست بیک  
 گناه آمرز زبان فخر خوا  
 انیس خلوت شب بیدار  
 ریح لطیف و ابر به ساری

شمایش جوهر تیغ زبانست  
 ثم از سر شیشه انعام اویت  
 هزاران نکته بار یک چون  
 ز دندان شاه را دندان کرد  
 توانائی ده جسد ناتوانا  
 زمین از بیابانم ده بر دم  
 فرا از چار دیوار عنص  
 ز کل بر شاه کلین حل بند  
 قیام کمور سر و جویای  
 پستی آنگن هر چه دست  
 بطاعت گیر پیران یک کار  
 رفیق روز در محنت گذار  
 کند خوار و سمن را آبداری

در این کتاب که در دست  
 کز باشد بر کفش آن باد و چنان  
 بنا خرم نمند و هیچ با ن  
 در صاف و در پیش نه نه چو دای  
 یاجامی را که شمر ساری

اینها را با دوا بخورند و فریاد  
 همی خنجرها را که در دست  
 کز باشد بر کفش آن باد و چنان  
 بنا خرم نمند و هیچ با ن  
 در صاف و در پیش نه نه چو دای  
 یاجامی را که شمر ساری









۱- کماله ایست که در این دنیا  
 ۲- کماله ایست که در این دنیا  
 ۳- کماله ایست که در این دنیا  
 ۴- کماله ایست که در این دنیا  
 ۵- کماله ایست که در این دنیا  
 ۶- کماله ایست که در این دنیا  
 ۷- کماله ایست که در این دنیا  
 ۸- کماله ایست که در این دنیا  
 ۹- کماله ایست که در این دنیا  
 ۱۰- کماله ایست که در این دنیا



۱۳  
 چو لاله کنش نماند مریک داغ  
 و دول بودن بجز بهیاصل نیست  
 چو بادام و مغر از آرزندان  
 به روانه رسد بغیش بر سر  
 نیاید با هزاران خنجر آزار  
 هزاران باران فصلت نیست  
 توانی سوختن از برق آسم  
 توانی شستن از چشم به آسم  
 کنون از هر قره خوم چکیده  
 از آن روشک رخ آید بر رخ  
 شرسک ابی بروی کارم آورد  
 بهین پس آید ویم تا قیامت  
 رسان از من بجز پر در و رو  
 چو غنچه یک دم گردان درین باغ  
 درین ره حاصلی جز یکدلی نیست  
 نه بید پسته یک مغر چندان  
 چو غنچه یک دل آید رسته انظار  
 گناه هم اگر از حد برون ست  
 اگر باشد دو صد غمزن گناه هم  
 و گر باشد ز عصیان صد گناه هم  
 بهر گل رخ که کردم سرخ دیده  
 خیال روی کاوا ز دیده شویم  
 نظر گر سعی در سب آیم کرد  
 و چشم من و در و دست از دست  
 ازین سودا رسم شاید رسد  
 درخت خواجہ چقاوت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم  
 محمد بن اسماعیل بن ابی حاتم  
 خط لوح علم زبان حرف حکمت  
 تواند شد ز ستر حاش آگاه  
 درین دیر سوزش ز روست روشن  
 از آن سر حاشه ملک و ملک شد  
 از هر آن ۱۳ سوره را  
 خرد و جامه دلش حاشا شد  
 مشتمل بر ۱۳ سوره از رشت گلشن  
 درین دیر سوزش ز روست روشن  
 از آن سر حاشه ملک و ملک شد  
 از هر آن ۱۳ سوره را  
 خرد و جامه دلش حاشا شد  
 مشتمل بر ۱۳ سوره از رشت گلشن

۱۴  
 در این دیر سوزش ز روست روشن  
 از آن سر حاشه ملک و ملک شد  
 از هر آن ۱۳ سوره را  
 خرد و جامه دلش حاشا شد  
 مشتمل بر ۱۳ سوره از رشت گلشن  
 درین دیر سوزش ز روست روشن  
 از آن سر حاشه ملک و ملک شد  
 از هر آن ۱۳ سوره را  
 خرد و جامه دلش حاشا شد  
 مشتمل بر ۱۳ سوره از رشت گلشن  
 درین دیر سوزش ز روست روشن  
 از آن سر حاشه ملک و ملک شد  
 از هر آن ۱۳ سوره را  
 خرد و جامه دلش حاشا شد  
 مشتمل بر ۱۳ سوره از رشت گلشن

لایق تو چو ناز و شکر  
بال غنای تو بخت و شکر  
باز تو بخت و شکر  
باز تو بخت و شکر

سفر دین پروان شد پایمالش  
برو نکرت نامی پیش رستی  
دل و جانم ز لذت پر بر آید  
مکرم تر بود از هر چه باشد

دورم حلقه ماه  
بی چون آردن دست  
دو خطی با صاف و روشن  
دو خطی با صاف و روشن

چو پادشاه است از مخالف اش  
بیه نامت اینکه در دیوان هستی  
ز بهر چون از و حرفی سر آید  
چو نام نیست نام او چه باشد  
مکرم شد ز عالم نسل آدم  
خدا بر سروران سردارش داد  
چو آدم در بهر حق قدم زد  
ز جوش گشتی راه مفتوح  
خلیل از وی نیسی یافت کاش  
سج از مقدم او فرده گوئی  
بهر جایش از کفان سیده  
دوران وادی که صالح ناکه کش بود  
زستان و فاک از او سر و سخته  
قدش را پایه گردون خرامی  
پادشاهان پیر سحابش  
چو شمر بر سپهر تیر اشارت  
و دون شد و در بهر از حلقه ماه  
بی چون دشت و دشت بر تلم پشت  
بوندش خط ولی زو خط تعجیل

سفر دین پروان شد پایمالش  
برو نکرت نامی پیش رستی  
دل و جانم ز لذت پر بر آید  
مکرم تر بود از هر چه باشد  
مکرم تر ویست از هر کرم  
ز خیل اسبیا لالایش داد  
ز مهر روی صبح آرش خرم  
بجووی کی رسیدی کشتی نوح  
بروش چون گلستان خرم و خوش  
یکم از مشعل او شعله جوش  
غلامی بود یوسف ز خریده  
بیا مجلس بانا فخر خوش بود  
ز باغ صفا عنا ندر و  
لبش را مایه یی که عطاسی  
چو زرین قبه بر سر آفتابش  
ز دوازده ستاره بهر بشارت  
چهل راسخ شصت و دو فاجه  
رقم زو خط مشق بر مره راشت  
بجکک نسخ بر تورت و انجیل

دورم حلقه ماه  
بی چون آردن دست  
دو خطی با صاف و روشن  
دو خطی با صاف و روشن  
بیان مهربان  
دورم حلقه ماه  
بی چون آردن دست  
دو خطی با صاف و روشن  
دو خطی با صاف و روشن

از باد ماه از باد ماه  
از باد ماه از باد ماه  
از باد ماه از باد ماه  
از باد ماه از باد ماه









برون آو بر از بر و بختانی  
 شب نندوه مار از روز گردان  
 بترن در پیش غنبر نوبی جا  
 فرود آوین از سر کسبوان  
 ادیم طافنی نعلین پاکین  
 جهانی دید که رده و شر راه اند  
 ز حجه پای و صحن حرم نه  
 بدی دستی ز پا افتادگان را  
 اگر چه غرق در یابی گناهان  
 تو ابر رحمتی کن برگه گاه  
 خوشا که ز گره سوت رسیدیم  
 بسجده سجده شکر آنه کردیم  
 بگرد و وضعت گشتیم گستاخ  
 زدیم از اشک بر چشم چو آب  
 گهی قنبر از آن ساحت معبار  
 از آن نو سو او دیده دادیم  
 بسجده سبزه به برگه فقیم  
 ز محراب سجده کامه حسیم  
 بسایه چشمتون قهرست کردیم

که روی تشنه صبح زندگانی  
 ز رویت روزها فیروز گردان  
 بکس سایه پاسبان و روان  
 شکر آن ز رشته جانها کن  
 چو نوش قبل پاپوس تو خوار  
 بفرق خاک بره بوسان قدم  
 بکن لدا ری و دلدادگان را  
 قناده خشک لب بر خاک آن  
 کنی بر حال لب تشنگان گناه  
 بدیده گرد از کویت کشیدیم  
 چراغ از جان پروانه کردیم  
 دلم چون پنجه سوراخ سوان  
 حرم آستان وضعت آب  
 گهی چیدیم ز رخسار تو غار  
 دوزین بر پیش دل مرم نهادیم  
 زهره پایش دهر زگر فقیم  
 قدیم کاهت بخون دیده حسیم  
 مقام ران حوست کردیم







بسم الله الرحمن الرحيم



شربت شاهی در بر سران چهر سایه خدائی با

۲۲

<p>سوزگر از کمال خوبه او دو صد کشت ایل در هر ویکه ز کشت بحر نوال در و در شرت ز دستش کابر ویم هستند از ان منموده لمعه از زرفشان تیغ چو گشته برق تیغش بر تو فکن دو دو مکتب ق را گر چه بیگیت بقای او فغای تیر گیسیت ز عدل و بوقت خواب شیکیر ز شکیر دی چو باید گرگ لاش پی جذب محبت چنگل باز در خست پیشه پر شاخ و پیوند کنند شیر نریان مشکاکاشانی کینکاو بد اندیشان بیباک اگر یک تن بر دی چون مهر انور نیاز هیچ عور از مرغ و پرین چو صبح آتجا که عدل و بخند چو برق آتجا که قهرش بر فرو خداوند ابره پیران جوان بخت</p>	<p>سوزگر از کمال خوبه او دو صد کشت ایل در هر ویکه ز کشت بحر نوال در و در شرت ز دستش کابر ویم هستند از ان منموده لمعه از زرفشان تیغ چو گشته برق تیغش بر تو فکن دو دو مکتب ق را گر چه بیگیت بقای او فغای تیر گیسیت ز عدل و بوقت خواب شیکیر ز شکیر دی چو باید گرگ لاش پی جذب محبت چنگل باز در خست پیشه پر شاخ و پیوند کنند شیر نریان مشکاکاشانی کینکاو بد اندیشان بیباک اگر یک تن بر دی چون مهر انور نیاز هیچ عور از مرغ و پرین چو صبح آتجا که عدل و بخند چو برق آتجا که قهرش بر فرو خداوند ابره پیران جوان بخت</p>	<p>سوزگر از کمال خوبه او دو صد کشت ایل در هر ویکه ز کشت بحر نوال در و در شرت ز دستش کابر ویم هستند از ان منموده لمعه از زرفشان تیغ چو گشته برق تیغش بر تو فکن دو دو مکتب ق را گر چه بیگیت بقای او فغای تیر گیسیت ز عدل و بوقت خواب شیکیر ز شکیر دی چو باید گرگ لاش پی جذب محبت چنگل باز در خست پیشه پر شاخ و پیوند کنند شیر نریان مشکاکاشانی کینکاو بد اندیشان بیباک اگر یک تن بر دی چون مهر انور نیاز هیچ عور از مرغ و پرین چو صبح آتجا که عدل و بخند چو برق آتجا که قهرش بر فرو خداوند ابره پیران جوان بخت</p>
--	--	--

مردن باشد در بعضی نسخ بجای افلا محال افلا طفت آید شده خوانند گانش به افلا از طفت شو گاهی به از به افلا

بزرگ پادشاهی تخت شاهنشاهی باد  
 خلک با چتر او در چادر پادشاهی  
 خراب آباد عالم باو مهور  
 بتخصیص آنکه خرج او بر طبعش  
 و نهش چون عجم گشته مشهور  
 جهان آینه بزمی بر سرش  
 و گر شهرزاده که سبقت مظفر  
 خرد چون دید جاده و او پیش  
 و پس میدان که باو اخالی زد  
 زبزش خوری زین قبح با

ببار که چرخ طالع الهی بش باد  
 زمین با تخت او در خاک پادشاهی  
 باو لاد که مشن دوم صور  
 زمان آتج سر نام پیش  
 بتقریب عرب باو معرفت  
 مباد این نام پاک از لوح هست  
 بر طغی شد طبعش تخت او  
 به سیکر از زرقش زبزش  
 خلک طاس تخی را پر فرج کرد  
 و لش چون نام و نام فرج با

و بر بیان آنکه هر یک از جمال عشق غنیمت از  
 آشیانه وحدت پرید و شاخصا مظاهر کثرت آمید

در آن خلوت که هستی فیضانی نیستی  
 و جودی بود از نقش دومی دور  
 جمالی مطلق از قید مطن  
 و لک را شاد بدمی حمله غریب  
 نه با آینه ریش در میان  
 صبا از طره اش نکت سته تار

و گفت گوی مانی و تونی دور  
 بنور خورشید بر خویش ظاهر  
 مبر از است از تهمت عیب  
 زلفش را کشید دست شان  
 نیر چشمش از سر مه خبار

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی

و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی  
 و در این عالم که باو پادشاهی









فصل در بیان عشق و محبت  
و در بیان انواع و اقسام آن  
و در بیان اثرات و فواید آن

بجمله اند که تا بودم درین دیر  
چو دایره ای من فی مشکندیده  
چو پادشاه بر لبم پستان نهاده  
اگر چه بنوی من اکنون چو نیست  
بهر پیروی جوانی نیست چون عشق  
که جامی چون شادی در عاشقی پر  
بنده عشق بازی و استانه  
بکش نقشی ز کلک نمک زایت  
چه از عشق این ندا آمد بگو شوم  
بجان بستم کمر فغانی را  
برافتم که خدا تو رفیق بخشد  
کنم از سوز عشق آن نکته را  
درین فیروزه گنبد افکند بود  
سخن ایام بر جانی رسانم

پناه عاشقی بودم سبک سیر  
چو تیغ عاشقی نامم بریده  
ز خو خنواری عشقم شیر داده  
هنوزم رفیق شرم در صمیمت  
و در بر من مادم این عنوان عشق  
شکبه وحی کن و در عاشقی میر  
که باشد از تو در عالم نشانی  
که چون از جباروی ماند بجات  
با استقبال بیرون فت موشم  
نهادم رسم نو سحر آوری را  
که سخت کم میوه تحقیق بخشد  
که سوز عقل رخت نمکته در  
کنم چشمم کو اکب گر یار بود  
که میخورد با جنت آسمانم

دسته گل از چین فضائل عشق چین و شسته  
اثر تمام سبب نظم کتاب بران چین

سخن دیباچه دیوان عشق است  
بعلام هر چه از نو و کهن زاد  
خرد را کار و باری جز نیست  
سخن فو با و بهستان عشق است  
چنین گوید سخندان که سخن زاد  
جهان آباد کاری جز نیست

فصل در بیان عشق و محبت  
و در بیان انواع و اقسام آن  
و در بیان اثرات و فواید آن

فصل در بیان عشق و محبت  
و در بیان انواع و اقسام آن  
و در بیان اثرات و فواید آن

سبب تیار قصه یوسف

فصل در بیان عشق و محبت  
و در بیان انواع و اقسام آن  
و در بیان اثرات و فواید آن

فصل در بیان عشق و محبت  
و در بیان انواع و اقسام آن  
و در بیان اثرات و فواید آن





























نه که طغش گریختی یاره را دوست  
 نیارم پیش ازین از رخبر داد  
 گهی در عشوه مسند نشینی  
 گهی در جلوه ایوان خرامی  
 بهر روزی نوی کاغذ پر تو که خوش  
 بیک جیش دوباره سر نموده  
 ز باپوس سران من کشیدی  
 نداده دست جزیر همنش را  
 سستی سروان هواوارش کردی  
 ز جزدان هزارش جور داده  
 به هرگز در دلش باری نشسته  
 بنوده عاشق و معشوق کس را  
 بشب چون کس سیراب نختی  
 بسیمین اعبتان از رخ و سالان  
 ولی فارغ ز لعب چرخ و دوا  
 بر بنیان خرم و دلشاد بودی  
 کش از ایام برگردن چه آید

که یارستی بدشاش بر دوست  
 که شد خلخال اندر پایش افتاد  
 بزبیا و میه رومی و سپینه  
 ز زرش حله مصری شامی  
 نبوده ترش خبر خلعت نو  
 چو مهر روز از بر بے نموده  
 بدین دولت مگرد امن سپید  
 که در آغوش خود دیدی تنش را  
 پیر و یار پرستاریش کردی  
 بخارست در و شب پیشش تا  
 نه یکبارش بیا خاشکی ست  
 نداده ره بخاطر این پوس را  
 سحر چون غنچه نهند آن گنج  
 بصحر خایه چون رعنا غزالان  
 بنودی غیر لعبت بازیش کا  
 وزین غم خاطرش آزاد بودی  
 وزین شبهای استنجم

ورنیام منام دیدن ز لیلیا بنوبت اول تنغ آفتاب  
 جمال یوسفی علیه السلام او کشته عشق و تی شدن

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند

در وصف زلیخا  
 کاکه زده روزی قوی  
 بهر روز تازه در لیلیا جلوه  
 نو خلعت از دوزخ بیرون  
 جیب یار زلفش که  
 ای اعراف من که زلفش  
 زلفش از پادشاهان  
 از جامه و بیا زلفش  
 بان بانی کنند





[illegible][illegible]

بر ویش پیدشکین خال بکوش  
 بر عینش سبب جان دید  
 سناخ از چو ریا صورتی بود  
 زلیخا از زلیخا می رسیده  
 از ان معنی اگر آگاه بود  
 ولی چون بوده صورت گرفتار  
 همه در بند پنداریم ماند  
 و صورت گریه می رونماید  
 یقین آنکه در کوزه نمی است  
 چو سناخ غرق دریا می لاش  
 وزیدن سیم سحری بر زلیخا و زگر خا انا کشا و کشا  
 سحر خون مانع شب پرواز شد  
 غدا دل کجی دلکش پر کشید  
 سمن از آب بنم روی خود  
 زلیخا همچنان در خواب نشین  
 بنود آن خواب خوش بهوشی بود  
 کنیزان روی پر پایش نهادند  
 نقاب ز لاله سرباب بکشاد  
 خروس صبحگاه آواز بر داشت  
 نقاب غنچه از دل بردیدند  
 بنفشه جعد غنچه بوی خود  
 دلش از روی در محراب نشین  
 ز سوادای شمش بدبوشی بود  
 پرستاران بدبش بوسه دادند  
 خمار آلوده چشم از خواب بکشاد  
 رو تو ش... ای چهره خود را

MP







از پشاده تغییر حال را اینجا که شمع برشته تنگ کشته  
افتاد و این یک شمشیر است شمشیر کرده از ان شمشیر کشاد

کمان عشق هر جا انگشت تیر  
چو ساز و در و درون آن تیر  
خوش مستی بخرد آن لبت گفتار  
اگر بربشک گردد پرده صد نور  
ز این عشق را پتویده شد  
ولی سر نیز آن هر دم بر جان  
کسی از گریه چشمش کب بخیرت  
بهر قطره که از نگران کشاد  
کمی از آتش دل آه میگرد  
بهر آبی که از دل بر کشید  
چو بودی در دیشب بخوابی و خواب  
بدستی همه که هیچ با نماند  
کینه آن این نشانها چو دید  
ولی روشن نشد کار است  
کمی گفتا کشتی کشند دست  
کے گفتا همانا سحر سازی

سپرداری نباشد کار تدبیر  
ز بیرون باشد آفرانندشانه  
که عشق و شکر را نتوان بخش  
کن غمخوار از زرد پر دوش بوی  
بسینه تخم غم پوشیده و میگشت  
همیکه داند درون نشو و رنگ  
چه جای آب بل خوناب بستر  
نهانی راز او بیرون فکاد  
بگذرد و دو آهش آه میگردد  
کسان بوی کباب پل شمیرد  
کل خورش منودی لاله زرد  
نروید لاله خالی ز طعنه  
خط آشفته بروی کشیدند  
قضا جنان را چال عجب گیت  
چنانا که جستی شمش رسیدت  
که شورش بسته بر دهن طراز

طریق عشق بر حبس

[illegible]

و کا جی از روی نیک  
از راه زبان ناله  
بسی وزاری کا ہے  
فی آگاہی از راه چشم  
ان کو خود یک دون  
دارد از اندرون دل  
دراز و در جانی آہ ای  
سند سوزی پیش نماز  
بغیر اگر چہ نیک  
دور از کشتی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

از غایت حقانیت خداوند تعالی  
و از خیرات و احسان او به بنده

و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز

که از دیو و پری آمدگرندش  
 دلش بیشک بریای عشق است  
 ز خوابش گویی این آفت رسیده  
 همیگردند با هم قیل و قال  
 سخن بر هیچ چیز آخر نمی شد  
 که آن فتنه گری سرایه داشت  
 گهی عاشق که معشوق بود  
 موافق ساز یا زیا موافق  
 بسا آرد و خنده های خوشیش  
 بخوبی از تو کل و یان بسای  
 زدیوت سخت با فرخنده باد  
 که کردت طوطی جانم تدری  
 که پروردت نهاده در گم نام  
 بیتخ مهر نافت من بریدم  
 گلاب مشکبو کردم خطابت  
 ز جانش شسته پیچیدم لبه زان  
 پرورد من جان پروردت را  
 سحر شد زیب رخسار تو کردم  
 چون ختم خفته در آغوش بود

یکی افتاد این صحنی پسندش  
 یکی گفت این همه آثار عشق است  
 ولی کس از بیداری ندیده  
 همی بست از گمان هر کس چیا  
 ولی سر دلش ظاهر نمی شد  
 از آنجمله فتنه گردانیه داشت  
 بر او عاشق کار آرموده  
 سهم وصلت و معشوق و عاشق  
 بشی آندین بوسید پیشش  
 بگفت ای غنچه بر بستان شاهی  
 دولت خرم لب پر خنده باد  
 تو در باغ جمال آن تازه سرو  
 من این بحر و فای آن جو بیارم  
 خست را خاز من بودم کردم  
 سر و تن شستم از مشک و گلاب  
 قماط از پرده دل کردم ستان  
 غذا از شیر دادم شکرت را  
 شب که در خواب کار تو کردم  
 اگر رفتم طر از دوش بود

و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز

ظهور عشق بحین

و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز

و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز

و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز  
 و در این میان که ای دل از آن بگریز

چو شد شایخ گلست سر و خندان  
 بهر کاریت حسن و نگار بودم  
 بهر جارت سر و دلربایت  
 چو شستی بخندت ایستادم  
 کنون هم در همان کارم بودم  
 ز من از دولت پنهان چه در کار  
 بگو آخر دین کارت که انداخت  
 چنین شفته و در هم چرپای  
 گل سرفت چو از دست نینان  
 تو خوشیدی چو بهرست گشتن  
 یقین دادم که نه دهمی تراره  
 اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تبسیم و دعا خوانم چنانش  
 اگر باشد پیری در کوه و میشه  
 به تبسیمش غزائمهس بخوانم  
 و گر باشد خد جنس آدمی زاد  
 که باشد خود که پیوندت نخواهد  
 ز اینجا چون بدید آن مهر پنهان  
 ندید آن بهرست غش بیچ چانه

بنو زت دست گستم ز دانا  
 بخند نگاریت در کار بودم  
 قنادم همچو سایه در قنات  
 چو خسپیدی بی پایت رساندم  
 بدان شدت پرستارم که بودم  
 ز خود بر گمانم نینان چه در کار  
 که بر دایمان خروبارت که انداخت  
 چنین باد و دغم بهدم چرا  
 دم گشت چو از دست نینان  
 زوال شست گشت چو شست  
 بگور و شش مرا کیست آناه  
 ز نور قدسیان قیاس شسته  
 که آرم بر دیر از آسمانش  
 عزم خوانم کار شست میشه  
 کف در شیشه و شیت نشام  
 بزودی سازم از وی طشت  
 نه بنده بل خداوندت نخواهد  
 فنون پر دانی و افسانه خوان  
 گرفت از گریه مهر را در ستاره  
 و شست ای رخ را

طرح عشق بحیا

اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تبسیم و دعا خوانم چنانش  
 اگر باشد پیری در کوه و میشه  
 به تبسیمش غزائمهس بخوانم  
 و گر باشد خد جنس آدمی زاد  
 که باشد خود که پیوندت نخواهد  
 ز اینجا چون بدید آن مهر پنهان  
 ندید آن بهرست غش بیچ چانه

بنو زت دست گستم ز دانا  
 بخند نگاریت در کار بودم  
 قنادم همچو سایه در قنات  
 چو خسپیدی بی پایت رساندم  
 بدان شدت پرستارم که بودم  
 ز خود بر گمانم نینان چه در کار  
 که بر دایمان خروبارت که انداخت  
 چنین باد و دغم بهدم چرا  
 دم گشت چو از دست نینان  
 زوال شست گشت چو شست  
 بگور و شش مرا کیست آناه  
 ز نور قدسیان قیاس شسته  
 که آرم بر دیر از آسمانش  
 عزم خوانم کار شست میشه  
 کف در شیشه و شیت نشام  
 بزودی سازم از وی طشت  
 نه بنده بل خداوندت نخواهد  
 فنون پر دانی و افسانه خوان  
 گرفت از گریه مهر را در ستاره  
 و شست ای رخ را

اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تبسیم و دعا خوانم چنانش  
 اگر باشد پیری در کوه و میشه  
 به تبسیمش غزائمهس بخوانم  
 و گر باشد خد جنس آدمی زاد  
 که باشد خود که پیوندت نخواهد  
 ز اینجا چون بدید آن مهر پنهان  
 ندید آن بهرست غش بیچ چانه

بنو زت دست گستم ز دانا  
 بخند نگاریت در کار بودم  
 قنادم همچو سایه در قنات  
 چو خسپیدی بی پایت رساندم  
 بدان شدت پرستارم که بودم  
 ز خود بر گمانم نینان چه در کار  
 که بر دایمان خروبارت که انداخت  
 چنین باد و دغم بهدم چرا  
 دم گشت چو از دست نینان  
 زوال شست گشت چو شست  
 بگور و شش مرا کیست آناه  
 ز نور قدسیان قیاس شسته  
 که آرم بر دیر از آسمانش  
 عزم خوانم کار شست میشه  
 کف در شیشه و شیت نشام  
 بزودی سازم از وی طشت  
 نه بنده بل خداوندت نخواهد  
 فنون پر دانی و افسانه خوان  
 گرفت از گریه مهر را در ستاره  
 و شست ای رخ را

لن که آن بهرست غش بیچ چانه  
 و شست ای رخ را



دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین

بکشکار گردوبه بدستم  
مرا تیر کار از دست فتنه  
مرا نقش شسته در دل تنگ  
اگر بادی وزد یا آبله آید  
چو دانه دیدش از عشق محکم  
نهانی رفت محالش با کینت  
ولی چون عاجز آمد دست تیر

کی این بار گر این دادی شرم  
عنان اختیار از دست فتنه  
که بر محکم ترست نقش سنگ  
ز سنگ ز نقش محکم کی زداید  
فرو بست از نصیحت گوشتش م  
پدر زان قصه شکل شفقت  
حوالت کرد کارش از تقدیر

خواب دیدن لیلا حضرت یونانوست و موم و  
عشق وی چندین ویرا در در طایفه نول کشید

خوش کند کار در منزل کند  
در و زنده برقی بر فروز  
تکاند در وی اندوه سگات  
چنان حالش ملاست کیش کرد  
از این همچو میکا است سگ  
لالا اساتیر پشت خمید  
همی گشت ای فلک با چرخ کرد  
فلندی چون کمانم تر شفت  
بست سر کشی دادی عشق

ز کار محاش غافل کند عشق  
که مبر و پوشش از من بسوزد  
شود کاهی بر کوچه ملاست  
که عشقش از ملاست عیاش کرد  
پس از سالی که بدش شد ملا  
نشته جو شفق در جوان بد  
رساندی آقا جگر از زرد  
نشانم کردی از تیر ملاست  
کز خیز گشتی چینه ندانم

دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین

خواب دیدن لیلا حضرت یونانوست و موم و  
عشق وی چندین ویرا در در طایفه نول کشید  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین

دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین  
دردن آید از این شکر و شیرین  
چو دانه از این شکر و شیرین



الحمد لله

درخشان گوهری است که در  
 بخت از زنداد و دم من  
 کنی دعوی که هستم بر تو شاکست  
 حق مهر و وفای من نگردد  
 کارشندان رسیده شکست را  
 تیرا از من اگر سپینه و است  
 هر چه دل بپاوست و درجا  
 و اینجا چون بیدار آن مهربانی  
 گرفت از نوپری دیوانه را  
 سحرست از خیال خواب برجا  
 بدل اندوه او ابله تر شد  
 یکی حد گشت سودا که بود  
 ز نام عقل بیرون قش از دست  
 بهیمه و غنچه حبیبان چاک  
 گسی از مهر ویش روی می کند  
 پستار آن بهر رویش بستند  
 اگر زان حلقه بودی هیچ تقصیر  
 و گر نگر فیتش آن حلقه و آن  
 گر نبردش نکردی غنچه کرد

گر ای شاهای یوانت که ارم  
ز خنس آبی خاک عالم من  
اگر هستی و دین گننا صادق  
به بی جفتی رضای من نگند  
مسازد الماس دیده گوهرت را  
و پنداری کز آن غم فراق  
ز دایع عشق تو هسته نشانند  
ز لعل و شنید این کلمه رانی  
قناد آتش سیمان پروانه را  
جگر سپوز و دل تریاب بر خا  
بگردون دودش از اندویش  
ز حد بگذشت غوغائی که بود  
ز بند بند و قید و محبت است  
چه لاله خون آلیه سخت خاک  
گهی بر آید زلفش موی میکند  
بگرد و مویها را حلقه بستند  
برون جبین حلقه است چنان  
سوزند شش می سرش خراشا  
چو گل بی پرده کردی و بیازا

اود من آه بیست  
 یوسف و زلیخا  
 که من ایندیش  
 میسیر و غیب  
 کلان می توکلی  
 معنی عشق من  
 ز دین گفتار صانع  
 قبح عجب و نامی  
 کمبود و کمال  
 سخن من  
 که من و کمال  
 احوال

بلند شد و دست  
قرن نام عقل از  
فقرت از دست  
با کرم هار و سی  
نیشم رسته و در  
سرمه نقین اندازند  
چوبان چاک و  
گربان بزم  
دولت از چاک  
تورست توبان

خواب پیدائش و موت

فاکت برآورد و در  
 راسخ و ایدامد و در  
 باقی و ایدامد و در  
 در و ایدامد و در  
 اطراف و ایدامد و در  
 می و ایدامد و در  
 است و ایدامد و در  
 حضرت و ایدامد و در  
 جواب و ایدامد و در  
 نور و ایدامد و در  
 دل و ایدامد و در

از سر نو کویا بدو انداخته است  
بجان افتاد یعنی سوخته  
زین غم تر شد که اسی در دل  
نمود و در زلفی از غم

آیه می چون زلفی ای افروز  
تو را دیدنی چون بر لب  
باز آمد به او شکر

که ای در دنیا چون از  
سوی من شدن زنی  
هم داشت از عیان ملازم

در گاه و بگاه  
در وقت روزی  
که در آن روزی

که در آن روزی  
که در آن روزی  
که در آن روزی

و او جوشد ز دایمان در گاه  
به از زنجیر تنه بر سرش نهیدند  
که باشد مهره وار از لایحی گوهر  
در آمد حلقه زن چون بار بخت  
بود هر گنج رانا چار مار سه  
ز دیده مهره میبارید میگفت  
همان بندم ازین عالم بسته  
بدین بندم چرا سازه اگر ان بیا  
بهیج آمد شدن ای نمائنده  
بدین تیغ جفا دل خستیم  
ره جنبش برو گشت هر شکل  
که زنجیرش نمیدر پایی از آب  
که در یک خطه بوش از سر پاید  
که پیغمبر روی لاله رنگش  
بر او داد دل پر کشم دور  
بدین زنجیر ز پایش به بندم  
که ز روشن شود و زیاده هم  
که گر بر پشت پانشینش کرد  
بساط شادمانی در نور دم

پدر خان اقدوس چون گشت گاه  
بتدبیرش بهر راهی دیدند  
بفرمودند سیاحان ماسه از زر  
بسیهین ساقش آن مار که رنج  
ز لایحی بود گنج خوبی آرسه  
چو زین مار زیر زنجیرش خست  
مرا پای دل نذر عشق بست  
سکدستی چرخ عمر فرساده  
مرا خود قوت پائی نمائنده است  
بدین بند گران پانشینست  
فروفتست پای سرور گل  
چه حکمت باغبان میند در مینا  
سپاهی دلبر زنجیر باید  
نباشد در نظر خندان در کش  
زمن چون بق حشاش بگذرد  
اگر تازی دهد بخت بلندم  
به پیغمبر روی او چند آنکه خواهم  
چشمی گویم نگار ناز پرورد  
بروی جان نشیند کوه در دم

نظم  
آن که در آن روزی  
که در آن روزی  
که در آن روزی

نظم  
آن که در آن روزی  
که در آن روزی  
که در آن روزی

در جواب بدین لایحی

دوم

که ای در دنیا چون از  
سوی من شدن زنی  
هم داشت از عیان ملازم  
در گاه و بگاه  
در وقت روزی  
که در آن روزی  
که در آن روزی  
که در آن روزی

۵۲  
ای ای که در کتب و جوامع  
رو بسبب قیادای تو

و در این کتاب که در این کتاب است  
و در این کتاب که در این کتاب است

دولت اسلامیہ

پسند من کی بود بر خاطرش بار  
مرا صد تیغ خوشتر بد رنگ  
ازین افسانه های عاشقانه  
نقاد از زخم آن بسینه اش حال  
به بهوشش زانی گشت و ساز  
با فسون دل دیوانه خوش  
گهی در گریه که در خنده میشد  
همیشه هر دم از حال بجا

بسیار ساق او از بند کمر  
که در و امان او خاری می بیند  
یکه افتاد ناگه بر شاخ  
چو صید ز خنک آن قناده خاک  
و گر آمد بحال خوشی تن باز  
ز سر آخان ز کوه افسانه خوش  
گاهی می رود گاهی زنده میشد  
ای پیرین میشد کاش آبسا  
بدینسان بود خاکش آبسا

آه ازین بیت تا آخر  
مقدور بود اما ششده  
کر زین شهرها می ازان  
که درجا میگشت یکبار  
بودش نشانی که کار  
زخم آن بستاندگار  
چاک آفتاب باشد چو  
نغمه خیزد و ترغیب  
نخستین پیش نهاد

در این کتاب که در دسترس است  
و در این کتاب که در دسترس است

در خواب دیدن لیخا یوسف انوبت سوم و  
نام مقام میر رسیدن بعقل و پیش از آمدن لیخا

ای عشق پر فزون نیک  
موی فزانه را دیوانه سازی  
چو بزرگ لب پر دیوان نمی بند  
اگر زان لب بندی کربشانی  
ز این کما یک شبی بی و چو  
تر جام در دور و آشامی کرد  
کشید از مصلقه موی معبر  
بسجده پشت سر و نازم کرد

که باشد کار تو که صلح و کینه  
کسی دیوانه را فرزانه سازی  
بیزنجیر جنون فست درخیزند  
چرخ عقل باید روشنائی  
بنغم هم از صبا محنت هم آغوش  
ز سوز عشق بی آرامی گرد  
فشانند آتش دل خاک سپهر  
زین آتشک گلزار ارم گرد

از ای برای نام کردن  
دیوانه تو زبان قصه عشق  
تو دوازدهم از آثار قدس  
ایرانیان

افسون و تیرنگ آید  
ساوران باغ گلستان  
اعراض برای حصول  
بهر نیک یافتن در کار  
پیشگیری و دفع و امان

[illegible]

اینکه به محرم و مطلق اطفال  
عاطل باشد و در محققین  
باید از نظر دارم و در  
روایه ساجاه فرزند  
و اگر از آنکه در خانه  
از حال نفسه

از این مکتب

A black and white photograph showing a close-up of a person's hands holding a small, dark, curved object, possibly a piece of wood or a tool, against a light background.

وہاں سے کہیں کہیں سے ہوا کی لہریں آتی تھیں۔

که اندوه مرا کوته تر میسمد  
بیشتر که دیدن کات و تهمت  
بصر از خاک کاغذ شایه مصرم  
زینچا چون جهان این نشان افت  
سیش باز از آن گفتا چون نوش  
از آن خوابی که دیدار و بخت بیدار  
خبر از آن مکه که در دلش خوش آید  
کثیر آن از هر سودا و آواز  
پدر را خرقه دولت رسانید  
که آمد محض دانش بوی من باز  
بیا بروا بر بند ز زر میسم  
چون خیل سیم را بر بند بگذارد  
پدر را چون سید اینچه در گوش  
برسم عاشق اول ترک خود کرد  
و بان بکشد آن مار و سزا  
پرسش از آن بپایش سر نهادند  
نشانندش فراز مسندان  
پیر رویان ز نهج حاجج گشتند  
بهر او آن چو در مجلس نشسته

ز نام و شهر خویش کاهیم ده  
عزیزم و مصرم مقام است  
عزیزی داده عز و جاپه مصر  
تو گویی مرده همد ساله جان یار  
به تن ور و بدل مهر سبحان  
اگر چه خفت مجنون خاست بشی  
و گریه به عقل و پیشش آورد  
که ای با من این اندوه مسانه  
دانش از تش محنت رسانید  
روان شد از بفته جوی جان  
که نبود از جنون من بیدم  
پرست خویش بداریم بر دای  
به استقبال آن وقت از پیش  
وزان پس و سوان تر و دگر  
رماند از بند غم آن سیمبر  
بزیبایش تحت در نهادند  
بزرین تاج که درش سرفرا  
همه پروانه آن شمع گشتند  
چو طوطی اعل و شاکر شسته

[illegible]

باز کردی آه و دایم بازم  
دو کمان و بیله ز تان  
دو کمان و بیله ز تان  
دو کمان و بیله ز تان

سروچ حکایت باز کرد ز روم و شام گشتی نکته گیر حدیث مصریان کردی انجاء چو این هاشم گفتمی زبان چا ز ابر دیده سیل خون فشانید بر روز و شب هم این بود کار بیرگشتار خوش گشتی سخن گو	ز هر شهری سخن آغاز کرد شده ای از ذکر مصر اندر شکر در که تا بدی غریب مصر را نام در افتادی بهان سایه دریا نواهی ناله بر گردون ساند سخن از یار بر آید و ز ديارش و گریه بودی از گفتار خاموش
---	---

آمدن رسولان نجو شکاری لیلیا و تنگل گشتن آنها

لیلیا که بود آشفته حاش به جاقصه حسنش رسید سران ملک اسوای او بود به وقت آمدی از شهر یک درین فرصت که از قید جزون رسولان از شه هرگز و هر روز فزون زده تن از ره در رسیدند یکی مشور ملک مال درشت که هر یک تخته کشور شایست به جابرو دهند آن غیبت خور	جهان پر بود از صیت جاش شدی مفتون و مهر کشنید به بنم خسران غوغای او بود با امید وصالش خوش نگار به تخت ملبری بهشیا شست چه شاه ملک شام و کشور روم بدرگاه جلالش آمدند یکی هر سلیمان مال درشت ز شایه خوش نگاری نشانی به آن تختگاهش تاج بر سر
---	--

بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر  
بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر

بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر  
بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر

بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر  
بسیار شایه خوش نگاری نشانی  
به آن تختگاهش تاج بر سر





در وقت غایت از آن که در وقت غایت  
از آن که در وقت غایت از آن که در وقت غایت

تقدیر شده است  
در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

سرشک از دیده ننگ است  
پدر چون می شود به پیش  
رسولان آنجاست که شای  
که هست از بهر آن فرزند  
بود و پیش پادشاه پستان  
زبان هر را به زینش نیست  
رسولان آن تنه در گذشتند

ز دست خصم بر خاک گشت  
ز سودای غریب مصر زار  
اجازت ادولب پر غم زار  
ز باغم با غریب مصر زار  
که باشد دست و پست پستان  
که گوید دست پیشین با نیست  
ز پیشش با و برکت باز شد

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

فرستادن پدر زینلی قاصد کسب و غریب مصر

زینلی بخت ز دل بر جگر دایم  
بود هر روز راز و در پییدی  
پدر چون بهر شش خسته جان  
که دانا می بر آید کسب و پید  
بر و از وی بیایم و بیاید  
ز نزدیکیان کی دانا گوید  
بداد و تحفه صد گونه پیش  
بیامش و او کانی و دور زمانه  
بهر روز از نواز شمای گردون  
مرا در هیچ عصمت آفتاب است  
پای ۱۱ - مراد زینلی

ز نویدی فروش نام بر دایم  
بجز روز سیاه ناهامیدی  
علاج خسته جانش اندران دید  
علاجش از غریب مصر جوید  
ز لیست را و هست بیاید  
ز دانا می هزارش آفرین کرد  
بر فتن رازی ز و سوی غریب  
ترا بوسید خاک آستانه  
غریب ز غریب با و تان فرود  
اگر مراد جگر افتاده است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

ای زینلی بخت ز دل بر جگر دایم  
بود هر روز راز و در پییدی  
پدر چون بهر شش خسته جان  
که دانا می بر آید کسب و پید  
بر و از وی بیایم و بیاید  
ز نزدیکیان کی دانا گوید  
بداد و تحفه صد گونه پیش  
بیامش و او کانی و دور زمانه  
بهر روز از نواز شمای گردون  
مرا در هیچ عصمت آفتاب است  
پای ۱۱ - مراد زینلی

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است

در این کتاب  
از کتب معتبره  
و معتبره است



اگر افتد قبول ای حالی  
 اگر نبود بد در خانه چو بنی  
 تو اضع کرد گفتن که بشنم  
 ولی چون شده مراد شدت خاک  
 من آن خاکم که ابرو بهایی  
 اگر بر روی از تن صذر بانم  
 بدین لطفی که شده کردت ظلم  
 کنم از فرق پا و زید و غفلت  
 ولی باشاه مصران کان و غفلت  
 که اگر کیست از روی نور گرم  
 درین خدمت مرا معذور اند  
 اگر گوید برای حق گزاری  
 هزاران از کینزان و غلامان  
 غلامان ز لبش بگوشتی  
 ز شیرینی و باغشان و شکری  
 میان بسته کله گوشه شکسته  
 کینزان همه در حله نور  
 معبر طره با بگل کشته  
 در هر گوشه زخو و بر بسته بود

بسیار پیش این لکشن حوالی  
 بود و خدای شکر می را خاک و بوی  
 که در دل تخم این اندیشه پاشم  
 سحر و گر بگذرانم سزا خلک  
 کند از لطف بر من قطره بای  
 چو سبزه شکوفه لطفش کی تو ام  
 بود و چو بیا که بخت شوم بیا  
 شوم سوزش و ان بالی و غفلت  
 چنانم در گرفته خدمتی تنگ  
 بر تن سلطوش رنجور گرم  
 لگان نخوت از من و در اند  
 روان سازم و صذر عری  
 صنوبر قاتلان طوبی خزان  
 مصفا تر ز غلامان بهشتی  
 ز لعل و زهر همه بر مو کرم  
 بزیرین خاها نمی پریشان  
 چو حوران از قصور کرب و کل  
 مقصود طاقا بر همه نهاده  
 شسته جلوه کرد و بوی و ز

بسیار پیش این لکشن حوالی  
 بود و خدای شکر می را خاک و بوی  
 که در دل تخم این اندیشه پاشم  
 سحر و گر بگذرانم سزا خلک  
 کند از لطف بر من قطره بای  
 چو سبزه شکوفه لطفش کی تو ام  
 بود و چو بیا که بخت شوم بیا  
 شوم سوزش و ان بالی و غفلت  
 چنانم در گرفته خدمتی تنگ  
 بر تن سلطوش رنجور گرم  
 لگان نخوت از من و در اند  
 روان سازم و صذر عری  
 صنوبر قاتلان طوبی خزان  
 مصفا تر ز غلامان بهشتی  
 ز لعل و زهر همه بر مو کرم  
 بزیرین خاها نمی پریشان  
 چو حوران از قصور کرب و کل  
 مقصود طاقا بر همه نهاده  
 شسته جلوه کرد و بوی و ز

بسیار پیش این لکشن حوالی  
 بود و خدای شکر می را خاک و بوی  
 که در دل تخم این اندیشه پاشم  
 سحر و گر بگذرانم سزا خلک  
 کند از لطف بر من قطره بای  
 چو سبزه شکوفه لطفش کی تو ام  
 بود و چو بیا که بخت شوم بیا  
 شوم سوزش و ان بالی و غفلت  
 چنانم در گرفته خدمتی تنگ  
 بر تن سلطوش رنجور گرم  
 لگان نخوت از من و در اند  
 روان سازم و صذر عری  
 صنوبر قاتلان طوبی خزان  
 مصفا تر ز غلامان بهشتی  
 ز لعل و زهر همه بر مو کرم  
 بزیرین خاها نمی پریشان  
 چو حوران از قصور کرب و کل  
 مقصود طاقا بر همه نهاده  
 شسته جلوه کرد و بوی و ز

بسیار پیش این لکشن حوالی  
 بود و خدای شکر می را خاک و بوی  
 که در دل تخم این اندیشه پاشم  
 سحر و گر بگذرانم سزا خلک  
 کند از لطف بر من قطره بای  
 چو سبزه شکوفه لطفش کی تو ام  
 بود و چو بیا که بخت شوم بیا  
 شوم سوزش و ان بالی و غفلت  
 چنانم در گرفته خدمتی تنگ  
 بر تن سلطوش رنجور گرم  
 لگان نخوت از من و در اند  
 روان سازم و صذر عری  
 صنوبر قاتلان طوبی خزان  
 مصفا تر ز غلامان بهشتی  
 ز لعل و زهر همه بر مو کرم  
 بزیرین خاها نمی پریشان  
 چو حوران از قصور کرب و کل  
 مقصود طاقا بر همه نهاده  
 شسته جلوه کرد و بوی و ز

بسیار پیش این لکشن حوالی  
 بود و خدای شکر می را خاک و بوی  
 که در دل تخم این اندیشه پاشم  
 سحر و گر بگذرانم سزا خلک  
 کند از لطف بر من قطره بای  
 چو سبزه شکوفه لطفش کی تو ام  
 بود و چو بیا که بخت شوم بیا  
 شوم سوزش و ان بالی و غفلت  
 چنانم در گرفته خدمتی تنگ  
 بر تن سلطوش رنجور گرم  
 لگان نخوت از من و در اند  
 روان سازم و صذر عری  
 صنوبر قاتلان طوبی خزان  
 مصفا تر ز غلامان بهشتی  
 ز لعل و زهر همه بر مو کرم  
 بزیرین خاها نمی پریشان  
 چو حوران از قصور کرب و کل  
 مقصود طاقا بر همه نهاده  
 شسته جلوه کرد و بوی و ز











و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون

غلامان کینزان چند هزاران  
غلامانی بطون قباچ زرین  
کینزان همه هر هفت کرده  
شکر لب طربان نکته پرواز  
مغنی چنگ شربت ساز کرده  
بمالش داد گوش عود را تاب  
لغوی فی نوید وصل داده  
رباب ز تار نعم جانز امان ده  
ورافتنده و این آواز از دور  
برین آیین رخ اندر بر نهاده  
چون که چون بکند و نسل به برید  
و مینویستند از تیرگی دور  
تو کوئی ابر سپنج بی کناز  
کشیده در میان بارگاه  
غریب می جوین آن بارگه  
فرود آمد ز خشن خسران  
مقیمان حرم پیش و پند  
یکایک اسلام و محبت  
تخصیص کرد زیشان طالع

همه کل چهرگان همه غداران  
چو رسته نخل نزار خانه زرین  
به موج و پس رفت پرده  
برسم تنهیت خوش کرده آواز  
لغوی نسبی آغاز کرده  
طرب آسانیه از تار شرباب  
سبحان از روی امید وصل داده  
بر آورده کما نچه نعره زده  
کز دور دست که کوبان بود پست  
بره داد نشاط و عیش دادند  
بان خورشید میوه و میان سحرید  
زده در وی نهران قنبره نیر  
بسان زلال باریدی ستار  
زغبان صفت ده هر سه سپاس  
چو موج از بر تو خورشید خنید  
بسوی بارگاه شد خوش و آواز  
باقبال نین کویش سپاس  
چو کل مروی آن از نخله کعبت  
ز اسب بوا و محنت راه

و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون

و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون

و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون  
و در غلامانی بطون

برسم پیش خیز یک بودش  
چه از پیشین کشا قان شکند  
چه از پیشین در درگرفته  
چه از پیشین در پیشینه  
در شکریای مصری تنگ  
بدیناروی صحرا ببارست  
بفر و اعظمه را نام زد کرد

که پیش چشم خوشتری نمودش  
چه از درین کلا بان که بند  
زدوم تا گوش در گوهر گرفته  
چه از نادر که بر جی بندینه  
نریش نهایی نوشین رنگ  
تکطهها نمود و عدله با حوت  
وزان سین و بنیز گاهه خود

ویدان لیخا غریزه از سنگان خمیر فریاد است  
که این کس را در خوا بیه بوم و اما جنت کشیده

کهن چرخ مشعبه خفته ببارست  
بامیدی هند بر بیدگی  
نماید مینوه کاشیش از دور  
غریزه مصر حین گفت بسیار  
عنان بر بوشن از کف شوق  
علما کن که یک یار بنیم  
نباش شوق لهر از این  
چو گیر و آب بر لب تشنه جان  
ز لیخا را چو دایره صراط بید

بی آزار مردم حلیه سارست  
بر در آخر بنو میدیش بویید  
کند خاطر بنا کاشیش سحر  
دران خمیر زینت بود و آ  
بدایه گفت کامی درینه حوا  
کزین پس صبر را شوایر بنیم  
که هم سایه شود یار و فایش  
بسوز و گریه تر سازد و دونه  
بتدیش بگر و خیمه گردید

در پیش چشم خوشتری نمودش  
چه از درین کلا بان که بند  
زدوم تا گوش در گوهر گرفته  
چه از نادر که بر جی بندینه  
نریش نهایی نوشین رنگ  
تکطهها نمود و عدله با حوت  
وزان سین و بنیز گاهه خود

کهن چرخ مشعبه خفته ببارست  
بامیدی هند بر بیدگی  
نماید مینوه کاشیش از دور  
غریزه مصر حین گفت بسیار  
عنان بر بوشن از کف شوق  
علما کن که یک یار بنیم  
نباش شوق لهر از این  
چو گیر و آب بر لب تشنه جان  
ز لیخا را چو دایره صراط بید

ویدان لیخا غریزه از سنگان خمیر فریاد است  
که این کس را در خوا بیه بوم و اما جنت کشیده

بی آزار مردم حلیه سارست  
بر در آخر بنو میدیش بویید  
کند خاطر بنا کاشیش سحر  
دران خمیر زینت بود و آ  
بدایه گفت کامی درینه حوا  
کزین پس صبر را شوایر بنیم  
که هم سایه شود یار و فایش  
بسوز و گریه تر سازد و دونه  
بتدیش بگر و خیمه گردید

ویدان لیخا غریزه از سنگان خمیر فریاد است  
که این کس را در خوا بیه بوم و اما جنت کشیده  
کهن چرخ مشعبه خفته ببارست  
بامیدی هند بر بیدگی  
نماید مینوه کاشیش از دور  
غریزه مصر حین گفت بسیار  
عنان بر بوشن از کف شوق  
علما کن که یک یار بنیم  
نباش شوق لهر از این  
چو گیر و آب بر لب تشنه جان  
ز لیخا را چو دایره صراط بید  
بی آزار مردم حلیه سارست  
بر در آخر بنو میدیش بویید  
کند خاطر بنا کاشیش سحر  
دران خمیر زینت بود و آ  
بدایه گفت کامی درینه حوا  
کزین پس صبر را شوایر بنیم  
که هم سایه شود یار و فایش  
بسوز و گریه تر سازد و دونه  
بتدیش بگر و خیمه گردید

۶۸  
 در آن خیمه چو شمع چنگ  
 بر آورد از دل غمیده است  
 بسر ناله و دیواریم افتاد  
 بجست جوش آب چو شمع کشیدم  
 غنان دل به پیوسته شمع بسپرد  
 طبع سوختنم به جوش آورد  
 نشاندم تخم مهر از آبرودام  
 قتاد رخسار مرا باز در آگاه  
 سنان چارزد چو شمع بدان  
 برای آب هر غمی شستابان  
 لب از تبحر که سوختن کشاد  
 قتان خیزان لبوی شستابان  
 ز تاب خور زخشان شور و جا  
 ز بی زادی بزی که اندوه  
 نه پای سپهر را در دلم  
 نشانی بیندازم گشته  
 بود از بخت بد زنده شیری  
 بر مننه بر سر لوحی شسته  
 برو که در حقیقت که بر او هم

در آن خیمه چو شمع چنگ  
 بر آورد از دل غمیده است  
 بسر ناله و دیواریم افتاد  
 بجست جوش آب چو شمع کشیدم  
 غنان دل به پیوسته شمع بسپرد  
 طبع سوختنم به جوش آورد  
 نشاندم تخم مهر از آبرودام  
 قتاد رخسار مرا باز در آگاه  
 سنان چارزد چو شمع بدان  
 برای آب هر غمی شستابان  
 لب از تبحر که سوختن کشاد  
 قتان خیزان لبوی شستابان  
 ز تاب خور زخشان شور و جا  
 ز بی زادی بزی که اندوه  
 نه پای سپهر را در دلم  
 نشانی بیندازم گشته  
 بود از بخت بد زنده شیری  
 بر مننه بر سر لوحی شسته  
 برو که در حقیقت که بر او هم

در آن خیمه چو شمع چنگ  
 بر آورد از دل غمیده است  
 بسر ناله و دیواریم افتاد  
 بجست جوش آب چو شمع کشیدم  
 غنان دل به پیوسته شمع بسپرد  
 طبع سوختنم به جوش آورد  
 نشاندم تخم مهر از آبرودام  
 قتاد رخسار مرا باز در آگاه  
 سنان چارزد چو شمع بدان  
 برای آب هر غمی شستابان  
 لب از تبحر که سوختن کشاد  
 قتان خیزان لبوی شستابان  
 ز تاب خور زخشان شور و جا  
 ز بی زادی بزی که اندوه  
 نه پای سپهر را در دلم  
 نشانی بیندازم گشته  
 بود از بخت بد زنده شیری  
 بر مننه بر سر لوحی شسته  
 برو که در حقیقت که بر او هم

در آن خیمه چو شمع چنگ  
 بر آورد از دل غمیده است  
 بسر ناله و دیواریم افتاد  
 بجست جوش آب چو شمع کشیدم  
 غنان دل به پیوسته شمع بسپرد  
 طبع سوختنم به جوش آورد  
 نشاندم تخم مهر از آبرودام  
 قتاد رخسار مرا باز در آگاه  
 سنان چارزد چو شمع بدان  
 برای آب هر غمی شستابان  
 لب از تبحر که سوختن کشاد  
 قتان خیزان لبوی شستابان  
 ز تاب خور زخشان شور و جا  
 ز بی زادی بزی که اندوه  
 نه پای سپهر را در دلم  
 نشانی بیندازم گشته  
 بود از بخت بد زنده شیری  
 بر مننه بر سر لوحی شسته  
 برو که در حقیقت که بر او هم



از دست می آید و در میان  
 با شکر از دست می آید و در میان  
 از دست می آید و در میان  
 از دست می آید و در میان

چو باشد استیلا در سبیل  
 ز لایحا چون غیب از پیش  
 زبان زانکه دل به فغان است  
 ز خونخوردن می بی غم نیز  
 بره می بود چشم انتظارش  
 میاید استیلا در سبیل  
 بشکانه سر خود بر زمین شود  
 چو غنچه خوردن چون لایحا است  
 ز غم میبویشت اما دم نمیزد  
 که کی این عقده بکشاید کارش

از فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن

از فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن

در آمدن ز لایحا همراه غریزه مصر و بیرون آمدن  
 مصریان طبقه های نثر بر عمارت ز لایحا افشاندن

ز زین کوس کوس سحر کلب  
 بهمراهی شب محل بپشتند  
 بزرگ بر طوطی و دم طاوس  
 نشان از خیمه مه اور عمارت  
 بامینی که می بایست ارادت  
 بپاشد سایه زرین درختان  
 شده مسند برای نیکبختی  
 نشسته نیک بخت در میان  
 شتر بانان حدی آغاز کردند  
 حکما را طبق پرورشت آهمن  
 در و دشت از لایحا بدید بود  
 سحر کلبان زو چرخ ملک  
 کواکب نیز محفل بر سر کلب  
 نشان از خیمه مه اور عمارت  
 غریزه آمدن شهر یار  
 سپه از پیش میرو چپ دست  
 ز چتر زرین و نقره میکشیدان  
 مرتفع زمین بیای هر درختی  
 درخت سایه و مسند روانه  
 طرب زبان لوا ساز کردند  
 شد از بانگ حدی و غنچه سخن  
 ز بس قنار که هفت شتر نو

از فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن

از فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن

از فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن  
 و فغان گریه کردن



گهی گشته بهر از یک یک  
 گهی طالع شده ز فرخنده بدر  
 و زمین کرده ریش سپاسم  
 پی آسمان زین زمین  
 پی آسمان زین زمین  
 گنیزان زین خرم خوش  
 عزیز دایم ام هم شاه  
 زلیخا تلخ عمر اندر عاری  
 که اسی گردون مرزینان چه  
 ندانم در حق تو من چه کردم  
 سخت از من بختی دل بودی  
 که از دیوانگی بندم نهادی  
 چو شد از تو شکست خود دهم  
 چه دانستم که وقت چاره سادی  
 مرا بس بود در غنای نصیبی  
 چو باشد حال اندازی چاره سادی  
 منم در ره دگر دام فریم  
 درمی عده که برین کای میابی  
 بدین عده بغایت شادام

لال از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

بدر از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

بدر از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

عبدالله بن محمد  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بدر از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

بدر از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

بدر از زخم ناخن بدر بر آرد  
 بلال از وی شده بایسته قدر  
 گفت ای شتر مرهم بران زین  
 حدیثین با دایان ارغنون  
 نفس ساربان پرده بود  
 که رست زد و دیو بران کن بر  
 که شد زینسان بی باو حی حانه  
 رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 چنین بی صبر و بیامان چه  
 که افکندی چنین در منج و در  
 به بیداری هزارم غم فرویدی  
 که از فرزانگی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خزان مان که دانه سادی  
 فرون کردی بدان در غنای  
 معاذ الله چه باشد جانگداز  
 میفکن سنگ بر جامم میفکن  
 و زان که رام جان برام یابی  
 ولی گریه شد این بختم چه دهم

در اینجا با فلک این گفتگو داشت  
 سر آمد بانگ ه و دمان بتجلیل  
 هزاران تن سوار و پیاپیاده  
 عزیز مصر را در حق گزاری  
 طبقهای زر را زرد و درم پر  
 گهر درین بر و صاحبان  
 پس کفهای زرد و گوشتشان شد  
 نه آمد ز گوهر بریزم مردم  
 چو گشتی سم اسپان آتش فلک  
 به شعله کشیده میل در میل  
 میل اندر شد از دریا شایه  
 شد از بنبل درم زان بسیار  
 باین آرایش شاهانه فرستند  
 سراسی بلکه در دنیا هست  
 دران دولت سر استخه نهاد  
 دران پرده بکار نهاد و زر کا  
 بیای تخت زرمهش رسانند  
 ولی جانش زرداغ و دل بسته  
 مرصع تاج بر فرش نهادند  
 که ان بر پشت آمد و فرو داشت  
 که اینک شهر مصر و جمل میل  
 خوشان بر لب نیل آبیاده  
 بکفت بهر شایان عماری  
 طبقهای دگر از گوهر و در  
 چو بر طرف چین ابر بهاران  
 عماری در زر و گوهر نهان شد  
 دران همران از زمین سم  
 ز لعل و نعل بودی سنگ و آهن  
 شایان گذشت از لب نیل  
 چو بر گوهر صدف هر گوشه ای  
 ننگش نیز جوان ماهی درم دا  
 بدولت سوی دولتخانه فرستند  
 ز فرشتش ماه شتی مهر خسته  
 بر بیانی زهره تختی زیاده  
 پی گوهر فشانی زرد و خوار  
 گهر وایش تخت زرشانند  
 ازان زربود و در آتش نشسته  
 میان تخت مهاجش جلوه داد

چنان شد

۴۲  
 در اینجا با فلک این گفتگو داشت  
 سر آمد بانگ ه و دمان بتجلیل  
 هزاران تن سوار و پیاپیاده  
 عزیز مصر را در حق گزاری  
 طبقهای زر را زرد و درم پر  
 گهر درین بر و صاحبان  
 پس کفهای زرد و گوشتشان شد  
 نه آمد ز گوهر بریزم مردم  
 چو گشتی سم اسپان آتش فلک  
 به شعله کشیده میل در میل  
 میل اندر شد از دریا شایه  
 شد از بنبل درم زان بسیار  
 باین آرایش شاهانه فرستند  
 سراسی بلکه در دنیا هست  
 دران دولت سر استخه نهاد  
 دران پرده بکار نهاد و زر کا  
 بیای تخت زرمهش رسانند  
 ولی جانش زرداغ و دل بسته  
 مرصع تاج بر فرش نهادند

در اینجا با فلک این گفتگو داشت  
 سر آمد بانگ ه و دمان بتجلیل  
 هزاران تن سوار و پیاپیاده  
 عزیز مصر را در حق گزاری  
 طبقهای زر را زرد و درم پر  
 گهر درین بر و صاحبان  
 پس کفهای زرد و گوشتشان شد  
 نه آمد ز گوهر بریزم مردم  
 چو گشتی سم اسپان آتش فلک  
 به شعله کشیده میل در میل  
 میل اندر شد از دریا شایه  
 شد از بنبل درم زان بسیار  
 باین آرایش شاهانه فرستند  
 سراسی بلکه در دنیا هست  
 دران دولت سر استخه نهاد  
 دران پرده بکار نهاد و زر کا  
 بیای تخت زرمهش رسانند  
 ولی جانش زرداغ و دل بسته  
 مرصع تاج بر فرش نهادند

چو دل باد لبر می آرام گیرد  
کجا پروانه پرد سوی خوشید  
منهی صد دسته رخسار من گیل  
ز مهر کش چو در نیلوفر بسته  
چو خوابد نشسته جانی شربت آب  
ز لعلبار ادران فرخنده نعل  
غلامی بویش او غریزش  
پرستاران گل بوی گل اندام  
کنیزان آن شوب و دل آرا  
غلامان قصبه پیش و کمند  
سینه فامانی از عنبر سرشته

[illegible]

شندن را برای مطلوب  
 یافت از قوت و تاضیف  
 گویند و برای تحصیل  
 غیر حاصله کفایت نمایند  
 و اگر علم حاصل شود  
 قوت را بری بجز قوت  
 قوت را بری بجز قوت  
 قوت را بری بجز قوت  
 قوت را بری بجز قوت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

انقباض برت من فرایند ۱۳ فر  
 سوی انقباض شده و از  
 که در بر سر و در  
 قوی می باشد و در  
 وی در بر سر و در  
 که در بر سر و در



نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب

نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب

نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب

بیا و در دلق مانع دلم بکش  
بنو میدی کشید از عشق کام  
بدین امید اکنون نده ماندم  
بنوری که جالت بر دل فیت  
در شوقیت که چون بار شستم  
خوشا وقتی که از راهی برانی  
چو دیدار تو بنیم نیست کردم  
کنم سرشته پندار خود کم  
مراد دیگر بجای خود نه بینم  
توئی از هر دو عالم آرزیم  
نهم کسیو خیال تو من را  
شکر کردی بد گشتار شست  
چو با صبح جستن کردی آغاز  
چو گفتی گفته ای با در سخن  
تسا شاکاه سر و سوسن آرد  
ایستاد از برگ جنبانی جلالت  
بموشو قان بری بنیام عاشق  
ز دل راران تو از شناسد ای  
کس درین جهان غم دیده نیست

بوصلت مرهم داغ دلم بکش  
سروش غیب کرد امیدوارم  
ز دهن گردنوسید غمی نشاندیم  
یقین دارم که آخر طوحت پاست  
لبسوشی شربت چای شستم  
برج دیده چون ماهی آبی  
بساط هستی خود در نوردم  
شوم از بخودی در کار خود کم  
چو جان کمی بجان من نشینی  
ترا چون یافتم انود چه گویم  
ترا ایام چو جویم خوشیست بر  
نست زین سخن تار و لب  
بر آیین و گردی سخن ساز  
شیمیم مشک جیب سخن  
ز سبیل جعد تر بر روی گل  
شود در قصان خست با منی گل  
بدین جنبش می آرام عاشق  
کفی غم دیگران انعام سای  
ز داغ هجر ماتم دیده نیست

نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب

نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب

نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب  
نور چشم از جامی جادویی  
سبب عشق کار و کسب



بان بهائی دوان پاک سینه  
 بهر روز و شبی این بود و کاش  
 چو در خانه دل و تنگ گشته  
 گهی با دماغ سینه راه و ناله  
 از آن گنج بلا که راز گفته  
 گنج چون سبیل سر و دوش  
 نهاده می میان با دو هم خوش  
 بسوی سر و زینسان و ز گاهی  
 که نازش از که این به براید  
 بی حاجی که نهت بر گماریم  
 ز لعلی با دل مید و ازیت  
 ز صد بکشت در وقت طارش  
 چه خوش باشد که بعد از انتظار

بجا آورده راه و رسم دینه  
 بدین کین گذشته ماه و سال  
 بهرزم گشت تیر که رنگ گشته  
 پشت افراخته غیمه چاله  
 ز دوانع دل سخنها باز گشته  
 شدی با دیده گریان سبیل  
 زوی در نیل و لوق مایه خوش  
 بره میدشت چشم انتظار  
 چه جور طالع شود چون براید  
 ز کنگان ماه کنگان را براریم  
 نظر بر شاه راه انتظارست  
 دو بخش کنم از وصل بارش  
 با میدی رسد امید واک

**آغاز داستان حسد برون برادران یوسف**  
**و آهنگار کشیدن ایشان بر مقام وی باتفاق**

بهر نامه ز استاد کهن زاده  
 که به کشت چون بخوبی سر بر افرا  
 ایشان مردوش و دیده است

درین نامه چنین ادب سخن او  
 دل به قیوت شغوف خود ستا  
 ز فرزندان گیر دیده سبت

درین کین گذشته ماه و سال  
 بهرزم گشت تیر که رنگ گشته  
 پشت افراخته غیمه چاله  
 ز دوانع دل سخنها باز گشته  
 شدی با دیده گریان سبیل  
 زوی در نیل و لوق مایه خوش  
 بره میدشت چشم انتظار  
 چه جور طالع شود چون براید  
 ز کنگان ماه کنگان را براریم  
 نظر بر شاه راه انتظارست  
 دو بخش کنم از وصل بارش  
 با میدی رسد امید واک

درین کین گذشته ماه و سال  
 بهرزم گشت تیر که رنگ گشته  
 پشت افراخته غیمه چاله  
 ز دوانع دل سخنها باز گشته  
 شدی با دیده گریان سبیل  
 زوی در نیل و لوق مایه خوش  
 بره میدشت چشم انتظار  
 چه جور طالع شود چون براید  
 ز کنگان ماه کنگان را براریم  
 نظر بر شاه راه انتظارست  
 دو بخش کنم از وصل بارش  
 با میدی رسد امید واک

**حسد برون برادران یوسف**

درین نامه چنین ادب سخن او  
 دل به قیوت شغوف خود ستا  
 ز فرزندان گیر دیده سبت  
 بهر نامه ز استاد کهن زاده  
 که به کشت چون بخوبی سر بر افرا  
 ایشان مردوش و دیده است

درین نامه چنین ادب سخن او  
 دل به قیوت شغوف خود ستا  
 ز فرزندان گیر دیده سبت  
 بهر نامه ز استاد کهن زاده  
 که به کشت چون بخوبی سر بر افرا  
 ایشان مردوش و دیده است





پیام آور و کاین فیض الهی است  
چو شیر یوسف آن تخم قوی و  
بر آستان کن عصا از دست  
بخو بستند ازان هر یک بجا  
را اول طبع را از این نمک در

سنتون بابرگاه و یادشاهیست  
حضرت حسان این آیت است  
گران تر آمد از صد چوب و  
نشانده از حد و دول جهان  
ولی آخر پیش بر بندگی داد

خوابے یمن یوسف سجدۂ آفتاب مہتاب  
ویازدہ ستارہ و آسمان اخوان از ویاذاشتا

خوش آن که زنده صورت با برشته  
دلش بیدار و چشمش در شکار جو  
پوشیده ز پایا پنده دیده  
شب یوسف پیش چشم یعقوب  
بخوابش ز نهاده سیرالین  
ز شیرین خندانان اصل شکر خند  
چو یوسف ز گرس سیراب بشاد  
گفت ای شکر شرمند تو  
بگفتا خواب دیدم مهر و مود را  
که کیسه داد قطعه نیم برداوند  
پایه گفتا که بس کن برین سخن بس

ز سرخ حشمت بندان حشمت بسته  
نمیده کس چنین بیدار و در خواب  
ولی بکشد و با پایانیده و دیده  
که پیش او چشمش بود محبوب  
سخننده لعل نوشین کرد شیرین  
بدل حقوبت با شور می و غریب  
چو سخت خویش ختم از خاکش باد  
چه موجب اشت شکر خنده تو  
در خشنده که کواکب پاینده را  
بسجده پیش ویم سر نهادند  
مگو این خواب را ز هزار گس

[illegible]

آنرا در دست کسی که از ایشان  
که در وقت آمدن دولت  
چون دست چوبی را بر گویند  
بیاورد و از آن چوبی که  
او را می افتد و در دست خود  
نقادی است بپایان که  
از دست او می افتد و  
بیاورد و از آن چوبی که  
عصا آهسته می رود  
و بر پشت آن  
عالم نشسته و بر پشت آن

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

نار و آب  
بجوشند در این محراب  
سجده کن بر سینه خیز  
که خاموشیست در هر  
نگه میباد از آردان تو  
دراخت شوق و دیدار را  
مسکنا تا زمانه شود

[illegible]



بدر را احسان بداریم فی او  
 اگر دوست در صحنه شایم  
 بر عداوت باز و پیش از دست  
 بجز جیلتنگی از روی چو دست  
 بیایا کار خود را چاره سازیم  
 چو با بر سر غم خواری نیست  
 بیاید چاره سازی انبیاست  
 چو بخاری بر دراز نشویم  
 بقصد چاره سازی محمد

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند

مشاورت کردن برادران با یکدیگر که چه چاره سازند  
 که یوسف علیه السلام را از پیش پدر و برادران

چو آید مشکلی پیش خردمند  
 کند عقل و گریه عقل خود یار  
 ز یک شمشیر بگریه افزایند  
 ولی هست این سخن در دست بیار  
 نه در کج و جریان کج انداز  
 چو مجلس ساختند از جوان یوسف  
 یکی گفت از حضرت حق باریست

که از آن شکل فتنه در کار دارند  
 که تا در جل آن گریه و دروکار  
 فروز و جمع دیگر در میان  
 بعد در سستی با لاشه بینان  
 که گردان و کج و کج و کج  
 برای مشورت دشمنان یوسف  
 بخون زایش با چیله است

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند

بدر را ما به او داریم فی او  
 و گشت خانه اش ایسا بایم  
 بر اجابا بروی و پیش از دست  
 گزینسان بر سر بار گزینست  
 بر رهش همان واره سازیم  
 دوا می او بجز آوارگی نیست  
 ز فتنه اختار چاره از گشت  
 بساید کند ناگشته درخته  
 بعزم مشورت یکی باشند



در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان

ز غنچه چاه مگر خود نه آگاه  
گر گرفته بادر در دل نهفته  
وز آن پس و بکار خود نهاده

رفتن برادران پیش پدر و در خواست کردن آنها  
که یوسف علیه السلام را همراه خود جنب صحرا ببرد

خوش آن مردان که از خود خوشتر  
ز قبیله طبع و کید نفس پاکند  
نزد ایشان بر دل مردم عیار  
بناسازی عالم سازگارند  
چو شب سپند بی کین مستینند  
سحر و زان سپید بادند  
زبان پر مهر و سینه کینه اندیش  
بدیدار پدر احرام بستند  
در زرق و تملق باز کردند  
بیان کردند هر نو و کهن را  
که از خانه ملاقات داشت را  
اگر باشد حاجت قصه داریم  
بر او یوسف آن نور و دیده

ای غنچه جان  
ای غنچه جان  
ای غنچه جان

در خواست کردن یوسف

بجای خودی بنشیند  
براه در دو کوی عشق بکشد  
نه از مردم بر ایشان هیچ بار  
بهر بابی که آید بردارند  
سحر زانسان که می شنیدند  
بفکر دینه خرم طبع و شادان  
چو گرگان نهان در صورت  
بزاندی او پیش نشینستند  
ز هر جانی سخن آغاز کردند  
رسانیدند تا اینجا سخن را  
پروای رفتن صحراست مارا  
که فرود از در صحرا گذاریم  
ز کم سالی بصره کم رسید

در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان

در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان  
در این روز غنچه جان





بصحرای اردن پیوست رضا داد  
بلا را درو یار خود صلا داد

برون اردن یور از پیش پدر و در چاه افکندن

فغانین حین دولابی که بر غزالی در ریاض جان چیده چو یوسف ابدان گران سپرد بچشمان پدر تاملی نمودند گهی آن بر سر و دوش گرفت چو پادشاه صحرای اردن ز دوش رحمت بارش نمکند بر میند پا قدم بر خار میزد نگه کنده کفش بر خار میزد گفت پانی که میوه دشت گلنگ چو باندی سیران دشت چینه پیش قطع مباد آن دست کوتا چو زخمی پیش کردی زخم سلی به بسته از قضا او گشت زخمی چو با آتشان بی مباد و پهلوی کسی گن گوش و مال گشت	بچاهی افکنده بای دل فروز نسب در نیچه گرگ درنده فلک گفتا که گران بجه بر ز یکدیگر بهر شمی برودند که این تنگ انداختش گرفت بر و دست بقا کاری کشاوند میان خار و خاشاک نمکند بگل از خار خوش سهار میزد گفت سپهر رخ خار به یار میزد رخون خار و خار گشت گلنگ طباچه کرویش خسار نیچه که سر نیچه زند با نیچه ماه قفاش چون رخ بدخواه ملی که میند آن کفازوی شگسته رسیدی الش گوشش زهر بند گشتش مباد هیچ درشت
--	--

در چاه افکندن

فغانین حین دولابی که بر غزالی در ریاض جان چیده چو یوسف ابدان گران سپرد بچشمان پدر تاملی نمودند گهی آن بر سر و دوش گرفت چو پادشاه صحرای اردن ز دوش رحمت بارش نمکند بر میند پا قدم بر خار میزد نگه کنده کفش بر خار میزد گفت پانی که میوه دشت گلنگ چو باندی سیران دشت چینه پیش قطع مباد آن دست کوتا چو زخمی پیش کردی زخم سلی به بسته از قضا او گشت زخمی چو با آتشان بی مباد و پهلوی کسی گن گوش و مال گشت

بچاهی افکنده بای دل فروز نسب در نیچه گرگ درنده فلک گفتا که گران بجه بر ز یکدیگر بهر شمی برودند که این تنگ انداختش گرفت بر و دست بقا کاری کشاوند میان خار و خاشاک نمکند بگل از خار خوش سهار میزد گفت سپهر رخ خار به یار میزد رخون خار و خار گشت گلنگ طباچه کرویش خسار نیچه که سر نیچه زند با نیچه ماه قفاش چون رخ بدخواه ملی که میند آن کفازوی شگسته رسیدی الش گوشش زهر بند گشتش مباد هیچ درشت

در چاه افکندن

در چاه افکندن



که ناگه بر سر چاهی رسیدند  
چو چو کوه غلام تنگ تیره  
لبا و چون نهان از دست  
در و نش چون و ن مردم آنا  
در نقطه اندوه و در شل  
محیطش بر یکدورت مرکز تن  
نفسش آن کرد و یکدم شسته  
چو ایشان نفع آن کلمه مرده  
و گریه از جفاشان او بر شست  
که گر آن سنگ اعداوم گشته  
ولی آن ساز نیز آهنگ گشته  
چه گویم که جفا ایشان چه کرد  
بر آن ساعد که بر سر رسید  
رسن بستن از موی بر پیش  
میانش آن بودی موی نهند  
کشیدند از بدن پیر این او  
بقدر خود بریدند از ملامت  
خود و او سخت ننگه بپوش  
ز خوبی بود خورشید جهانتاب

بجز این است

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

و چاه پست

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

در فتن بر لب چاه آرمیدند  
و تارکیش چشم عقل خیره  
بی قوت از برون مردم برجا  
برای مردم آزاری بر او بار  
برون از طاقت اندیشه عویش  
موشش بر عفو مت پیشاش شور  
نفسش از نفسش ناهسته  
پسندیدند آن بی بهره چرا  
بنوعی ناله و فریاد برداشت  
ز شوش نرم تر از موم گشته  
دل چون سنگ ایشان گشته شد  
دل ندم گواهی آنچه کردند  
حریر جلد از آن آزار دید  
بروشد هر سر موی بکشیش  
پشیمین بر میان اند بپویند  
چو گل از غنچه عریان شد تر او  
لباسی تا بدامان قیامت  
در آب نهند خند از نیمه پیش  
نگندش چرخ چون رشید در آ

فادسی ایامی از ششمن بلگر و بایک سال  
از دست که از دست رب  
عسل خطایب بجزل و بایک سال  
چهل غلام و بایک سال  
سالمه و بایک سال  
خط غمزه و بایک سال  
نیزه و بایک سال  
خط غمزه و بایک سال

نشیمر ساخت آنرا بیدار  
که کان گوهری بگران سنگ  
شدان شود با همچون شهیدین  
چو شربتی زمین از ماه روشن  
عفتوت ابرون بر دانه هوا  
سوسو راغ دیگر شد خنجرده  
که جیش از آتش مانده بود  
از ان و شد بر آتش گلستان  
ز بازوی می آن تقوید بکشود  
بدان پوشید آن پاکیزه تر  
پیامت میرساند از دیو پاک  
گروه ناصواب اندیشگان بجا  
گمکنه پیش پیرشیت سام  
وز ایشان حال خود پوشید و  
سرموی ترا ایشان نهادند  
ز رنج و محنت خوان بر آسود  
نشت آنجا چو نیکو بخت  
ندیم خاصه روح الاییش

برون از آب و بیدار بودگی  
چو دولت یافت آنرا بیدار  
و فعل خوشگوار و شکار  
شد از نورش آن چاه روشن  
شیم گیسوان عطر سایش  
و نور طلعت آن هرگز نه  
بتعود اندیش بر اینی بود  
فرستادش بابر اینهم رضوان  
رسید از سدره جبریل امین  
برون آوردند آنجا سپهرین  
از ان پس گفت ای محبوب غنیمت  
که روزی این خیانت پیکار  
ز تو دلش تر پشیت سام  
بر ایشان این جفا بارشمار  
تو دانی موی ایشان که نهند  
ز جبریل امین سخن بوی خوش  
نمود آن خسته سنگین گاهی  
پس این دین جان حریفش

دریای ای سنگ که در  
شاد و طعام و شرب  
عسل و ناله و شرب  
پایه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب

در چاه سنج

بکین ناله و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب

لیکن ناله و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب

رسید گران بر حرقه بدرا آوردن سیف مثل ماه

ای از دست غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب  
خط غمزه و ناله و شرب  
نیزه و ناله و شرب

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

بنام این دیو فرخ کار و است  
چو دلوئی بر کشند که ز چاه  
سپه روز آن ماه در چاه بود شب  
چو چارم روز ناین فروزه خرا  
ز مدین کاروانی رخت بسته  
ز راه افتاده دور انجا افتاده  
خوش آن گره که ره آورد چاه  
بگر و چاه مسند گاه کرد  
سخت که مد سعادتمند مرد  
تباریکی چاه آن خضر سیما  
بیوسف گفت جبراییل خیر  
نشین و دلو چون خورشید تابان  
کنار چاه را دور افق کن  
ز رویت بر توی بر عالم کن  
روان یوسف ز سنگ چاه بر  
کشید آن دلو را مرد توانا  
گفت امر و ز دلو ناگراست  
چو آن ماه جهان آرا بر آمد  
بشارت کو چنین تاریک است

کز ایشان آب جویان کار و است  
شود طالع بر سر دلو ماه  
چو ماه خشک اندر چاه شب  
بر آمد یوسف گم گشته از چاه  
بغیرم مصر با بخت خجسته  
پی آسودگی محل کشا وند  
که باشد همچو یوسف ره پیمانی  
بقصد آب رود در چاه کرد  
بسوی آب جویان ره نورد  
فرو داد بخت دلو آب پیا  
زالا رحمتی بر کشندگان  
ز مغرب سوی شرق نشوشتابان  
افق را باز نورانی تنق کن  
جهان را از سر نو بنماز کن  
چو آب چشمه اندر دلو نشست  
بقدر وزن دلو و آب انا  
یقین چیزی بجای آب ندر است  
ز جانش بانگ یا پیشری گوید  
بر آمد بس جهان فرو ر ماه

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

جبراییل و یوسف از چاه

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است

در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است  
در این روز بیست و نهم از ماه رجب است



خراج مصر یک ویدار از و  
ولی این شرح را یعقوب داند  
و هر گنج سعادت ناخر و مند

شعاع جان بیک گفتار از و  
ز لیلی این جندیداری او  
ستاند زو کشیده در می چپ

سیانیدن ملک یوسف در جو امیر فرستادن شاه غزنی

چون ملک ابرو ناز دست بج  
منی آمد بروی آن دل آرا  
بپوش جان می می برد و میت  
مصر آمد و نزدیک از ره دو  
که آمد مالک نیک از سفر باز  
غلامی فی که نشان آفتاب  
بر آفتاب نیکوی تابنده ماه  
نشدید با هزاران دیده افلاک  
چون شاه مصر این آوازه شنید  
که خاک مصرستان جلال است  
گلی که روضه فردوس خیزد  
غزنی مصر را گفتار و ان شو  
بجشم خود بدین گن نا هر و را  
غزنی مصر و در کار و ان کرد

فر و شد پا از ان سود بج  
در ان هر بر زمین شاه پیش پا  
دو منتر ایکی میکرد و میت  
میان صریان شد قصه شهر  
بجوانی غلامی گشته دسار  
بدرار الملک گیتی کامیاب  
بملک لبری فرخنده شاه  
چو آه نقشه بصورتخانه در خاک  
ازین غیرت بسی بزرگوین  
به از گلهای این بستان محبت  
ز شرم روی شان بر خاک نبرد  
باستقبال سوی تار و ان شو  
بیا و رخو بدین درگاه و را  
نظر در روی آن رام جان کرد

امان  
غزنی مصر با استقبال

این شرح را یعقوب داند و هر گنج سعادت ناخر و مند

این شرح را یعقوب داند و هر گنج سعادت ناخر و مند

این شرح را یعقوب داند و هر گنج سعادت ناخر و مند











دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این

ز حال پیچیدی آمد بخود باز  
 چرا کردی فغان از جان پیروز  
 بد آن کنی چرا پیچیدی قناری  
 که گرد آفت من هر چه گویم  
 ز ازل مصر و صفت او شنیدی  
 خدایش جان من جانان من است  
 شکایت آن جان شیدا روی ربود  
 ز دیده غرق خون باز دیم  
 بدین شهر از تنگناش قیام  
 درین آوارگی بیچاره اوست  
 که بود از راحت گیتی عالم  
 ز شوق قامت من بپوشی و بود  
 ندانم چون شود کار من امروز  
 بنج شمع شبستان که کرد  
 که امین خانه کرد و گشت از روی  
 که گیر در پناه سرشش آرام  
 ز وصل من نعل سیمینش که افتد  
 که سازد محل دیده خاک پایش  
 رسد و ستم بدین اقبال پایش

چو شد زنگ گشت آن خلوت را  
 از روی سپید و آیه کانی از  
 لب شیرین با فغان کین کشای  
 بگفت ای مهربان مادر سپهر گویم  
 در آن مجمع غلامی را که دیدی  
 ز عالم قهله گاه جان من است  
 بخوابم روی زیبا روی نموت  
 بچشم در پست بل و تاب ازیم  
 درین منزل ز سودا شین قیام  
 مرا از خان مان آواره اوست  
 بهر محنت که دیدی چند سالم  
 چه از آرزوی روی او بود  
 ز کوه افزون بود ما برین امروز  
 مگر من شانه ایوان که کرد  
 که امین دیده کرد و روشن روی  
 که یار از لب من جاش و کام  
 کند جگر شکینش که هست  
 که باز واصل خود در بهایش  
 مرا که کرد و از روی حال پایش

دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این

دیدن لیلی یوسف ا

دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این

دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این

دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این

دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این  
 دی ساری سوسه است آه  
 غلامی است که در این







مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

اجازت و اوتامای خریدش  
بستوی خانه بروش حرم نشاند  
بمهرگان گوهر شادی بیست  
به بیداریست یارب یا بخواب  
ششم اسب و غیره روزی برآمد  
شدم بانازنین خوشی هم از  
درین محنت سحری غم جوینست  
چه بودم ماهی دریا تم آب  
در سبیل از ابر کرامت  
که بودم گرمی در ظلمت شب  
بر آمد از افق تابنده ماه  
که بودم خفته بر بستر مرگ  
در آمد ناگهان خضر از دین  
بسجد آمد که دولت یاریم کرد  
به اران جان ای آن نیکوکار  
چشمم گر خفته گوهر شستم  
به پیش نقد جان گوهر چید  
جمادی چند و او صبحان پیام  
کی از نقد خود کس بهره بیند

ز مهر دل بفرزندی گزیدش  
ز اینی شد ز بند محنت آزاد  
و چشم خود بی مالید میگفت  
که جان من ز جانان کامیاب  
غم و رنج شبها روزی سر آمد  
سزد اکنون که برگردون کن  
پس از پر مغزی خرم جوینست  
طیایان بر میگفتن از غم آید  
بدریا برو از گرمی است  
رسیده جان ز گرمی لب  
بکوی دولتیم بنمود در آید  
خلیده در گنج جان شتر مرگ  
آب زندگی شد یا ورسن  
زمانه ترک جان از ارم کرد  
که آورد این چنین نقدی ببار  
چو آمد معدن گوهر بدستم  
طیایان دوست باشد هر چه  
بنام ایزد عجب از زبان پیام  
که عیسی را در خبر مهر چید

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب

مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب  
مجلس آداب و ادب







در میان اینها  
در میان اینها  
در میان اینها

معاذ الله واصل رو در رو  
نباشد عکس چندان بقا  
بقا چه ای بر روی اصل بگر  
غم خیر سی رگ جان آخر شد  
چو دانا و خست اسیر نشیند  
میوسف گفت چون و صفت شنیدم  
کز قلم پیش راه آرزویت  
چو دیدم روی تو افتادم پیا  
ولی چون گوهر اسرار سفت  
بتحقیق سخن بشکافتی موی  
حجاب زد روی امیدم کشوی  
کفون بر من در این ارباب  
چو باشد بصیقت چشمم بازم  
جز آنکه که چشمم باز کردی  
ز مهر غیبی که دل من  
اگر بر روی من گرد زبانه  
سارم گوهر شکرتو بخت  
پس آنکه گردید بر روی و رفت  
بنا کرد از پس خفتن تجسس

چو عکس کز خورشید بی نور باشد  
در روز رنگ گل چندان وفا  
و فاجعه ای بسوی اصل بگر  
که گاهی باشد و گاهی نباشد  
بساط عشق یوسف در نوید  
بایل و ناع تنایت کشیدم  
ز سر پاسبانم در جستجوی  
بجان اودن تپایت زدم  
نشان از آن منبع انوار گفتم  
مرا از مهر خود بر تافتی روی  
ز دهر ره بخورشیدم نمودی  
که با تو عشق وزیدن مجاز  
نه افتد ترک سودای مجازم  
مرا با جان جان هم از کردی  
حریم واصل کردی منزل من  
ز تو را هم بهر یک داستا  
سر موی و حسان تو خشن  
برفت از نایه سودوی و رفت  
عبادتخانه بر ساحل میل

در میان اینها  
در میان اینها  
در میان اینها

این آه اسرار بالقیح  
سراپیکم و انشید بیفت  
ای از عشق مجازی  
کن راه کرده باش  
تو آه از آفت اودن  
پیش شدن بشده  
اسرار آه من به چون گوهر  
ذات حق سبحانست انوار  
درین راه آه باریکی

عشق باز غم

در میان اینها  
در میان اینها  
در میان اینها

ای که چشمم از آفتاب  
فروغی از آفتاب  
فروغی از آفتاب

۱۰۴  
 کات برای بیان صلوات  
 آند و صفت داوران  
 بسوی یاد فو و دهم کرد  
 عابد بسوی سبکستان  
 فزوده یعنی کینه و نفرت  
 بالکسر انگشتی زبان  
 فو بجای بسن درین  
 ده هجایا لکم هر بند

بسکینان و محتاجان صلاوات بقوت یک شبش محتاج کرد قناعت کرد با فوسوده مفتاح بسر بر بست پشیمین با تیا به لباس آینه آسا از ندرست سفالین سبج آمد و شماره ز عالم رو دران محرابگاه کرد بجای بست سر سنجاب گسترده در اندکیتی از دروش بنایش بطاعت پای می افشود تابان بجان ادن چه مردان خوش برادر فروغ روی جانان یار جانان او بهاتم شیوه شیدون بیامه به بکن ماقم اگر ماقم ندرست دمی زاندر نشسته صورت حوت ز حالی هر زمان گردان سجا ز شاخی هر زمان منشین بشا فزان کاج معنی آشیان گیر مجو جمعیت از صورت شماران	ولی از ملک مال و عالم آزاد که ملک مال وی تاراج کرد بجای تاج از گوهر مرصع بجای بستن زرین عصا به تن خود طلاش کسوف خست بدست وی از گوهر و آریاره بکنج آن عبادتخانه کرد ز گلشن دامن خاکستر آورد و خارا زیر سر نهاد و باش در آن عبد بسرمی برد تا بود چه در طاعتگر می عمرش ملد زیناری که جان را یگان از و لایم و انگلی زان دن بیامد غم خود خور اگر این غم نداری بسر شد عمر و صورت پرست بهر دم حسن صورت را زود آ فرنگ هر دم قدم بر بند کلا نشیمن بر تراز کون مکان گیر بهر دمی که به صورت هر لای	و فوخی از زدهای می و دستار را از گوهر بال و نال فوخی باز راه خدا تاراج داده چنان که کسرافت کرد که بوسه فو بجای عصا زین پیتا به پیشین که لباس پیاست برین فو فو فو فو فو فو فو
---	---	--

عاشقانه  
 عشق با زنده  
 سبک

در دوزخ کجاست که با بسکینان  
 در دوزخ کجاست که با بسکینان  
 در دوزخ کجاست که با بسکینان  
 در دوزخ کجاست که با بسکینان





تو نمازش آه نهادی کسر دست نمودن از روضه اینجا کلیات رقابت اخراج نماید این الا شکر انید که در روزها می خیزد و بدین پیچیده خبر مردم معنی است ظاهرست بدانکه فی الشریع است

[illegible][illegible]

قبا بر قرائن و دل  
 که دارم از روزان سربلگ  
 که درین جست گردی پیش  
 اگر که بستم گرد پی چه بسب  
 مسلسل گسوش چون شایه ز پی  
 بهم برافتی از دست بنام  
 بقصد خود و شام و طبعه چا  
 مویا که در خواستهای ملون  
 پی حاکمش قند و مغز ابا  
 برای میوه های که نه گز  
 گهی از سینه های مرغ و پیش  
 گهی گردی چو لعل باریش  
 چو گردی شربش از شکوب  
 بهر خبری که پیا میل و یک  
 شیان که کش خیال جواب بود  
 میفکنی فراموش اندیش  
 نهانش از گل گردنی الین  
 مضمون اندنی بسفایه گفته  
 چو بستی زگرش ابر و جواب

چو کردی سست گفتمی و مبار  
 که همچون تو در آن خنجر کشتم  
 که شتی این تمنا بر زبانش  
 ز بهش بهر و بهر و بهر بود  
 بد او ای دل وینا که بدست  
 شکا چنان خود را عین  
 بنمخت خای خود روزی شست  
 بنمخت ای گوناگون فرین  
 اگر نیتی از لب دندان و دام  
 رسیدن سیل و کردی غوغا  
 کجا بش ساز کردی چو ناله  
 مرابای خاص خوشگو ارس  
 شای همچون نبات از شرم و آب  
 روان چون جان پیش کشیدی  
 ز در درخ او بیتاب بود  
 نهامی مهر و میای حریفش  
 گلشن از سمن با لاله این  
 غبار خاشرن افسانه رفته  
 شدی باشم عهد و پیمان

مکتبہ اہل بیت علیہ السلام

در این روزگار که همه را میبرد  
در این روزگار که همه را میبرد  
در این روزگار که همه را میبرد  
در این روزگار که همه را میبرد

دو بخت است که بوی خود را با سحر  
گهی با نرگش هم از گشته  
گهی از لاله زارش لا یرجید  
گر رفتی که در نوین چشمت لب  
گهی با کیسوش کردی سخن  
مر از دیده زان خو بنا باشد  
بدین فوسشت پست خای  
بروزان شبان این بود کای  
عیش خور می غنچه ایش کردی  
بلی نداشت همیشه جان فرشته  
بمکان از ره او خار چیدند  
بچشم جان نشیند حاضر او

چرا بیدی بیایم حسن کن ماه  
گهی با غنچه اش مبار گشته  
گهی از گلستانش گل خرید  
گهی گردن گشتی چو عجب  
گهی همسر شدی با کلین باز  
که دیوی با پری میخواهید باشد  
سیاه می شب چو کیسوش پای  
بنده از کار او یکدم قرارش  
بنا تونی پرستارش کردی  
سبحان در خدمت معشوق کو  
بچشم از پای او آزار بیند  
بود کافه متبیل خاطر او

شرح وادان یو قصه محبت و حرمت چاه آگاه  
ز لایحا از آنکه اندوی که از روز شست از آن بوده است

سختن پرداز این شیر بر فسانه  
که پیش از وصل سحر بود روز  
ز قفل صبر و قفس آرام گرفته  
نه در خانه بکاری بند گشته

چنین آرد فسانه در میان  
ز لایحا را عجب وی و سوز  
شکایت جان غم و جام فته  
نه از بیرون بکس رسد گشته

کرون پوچا  
کرون پوچا  
کرون پوچا

استان کتان  
دین محمد بود  
بکس از آنکه  
حاضر او ای  
و بود در میان  
این سخن  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه

نماد و نماند  
استان کتان  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه  
بکس از آنکه

دل پر خون آلوده ز کرب و  
سینه پر پند و پرده از  
تو که عارض حال و کرب از  
دل و دستان از

مهره پر آب دل بر خون  
بد و گفت آن بلند اقبال  
سبکدست از جفای حرم  
نمیدانم که امر و زت چه است  
چو آن برگی که گردانندیش  
کسی بر پشت افتد گاه بر روی  
بیکسره نعل آراسم ندارد  
بگو کاین بقراری از که در  
بگفتن من بخود چه نامم  
غمی دادم ندانم چه صفت  
سنائی دردی که نامم هر  
نم خاکی بخود ساکن نهاد  
چو دوس گرچه از پیش نهی  
چو بسعد بنشین شد با لیا  
شبی پیش ریتخار از کیفیت  
بقریب سخن بکشد از گاه  
ز لیا چون حدیث یاد شنید  
قتاد اندر و لش کار و زو بود  
حساب و زو به چون یک بود

در و ن می آمد و بیرون  
که ای مه پاره خورشید سیاه  
ز بیدار و زمانه منظر آبی  
که جانت غرق دریای ملکات  
که بر کایه بین کشمش  
که آن سوا باشد شن شن این  
بجز گردن گی کاسه ندارد  
بخود و بخی که داری از که در  
بکار خویش بسر گردانم  
ز جانم مرده این نام است  
بجو در دنیا نامم سپهر دست  
که سحریت دروی گرد باد  
ولی از حال باش گئی نیست  
شمار روزی تو شد با لیا  
غم و اندوه پیشین با کیفیت  
زبان و شرح راه و قصه چای  
بسان لیسان بر خویش چید  
که جانفش در غم جانسوز بود  
پیش و یقین شد آنچه شد

دل پر خون آلوده ز کرب و  
سینه پر پند و پرده از  
تو که عارض حال و کرب از  
دل و دستان از

مهره پر آب دل بر خون  
بد و گفت آن بلند اقبال  
سبکدست از جفای حرم  
نمیدانم که امر و زت چه است  
چو آن برگی که گردانندیش  
کسی بر پشت افتد گاه بر روی  
بیکسره نعل آراسم ندارد  
بگو کاین بقراری از که در  
بگفتن من بخود چه نامم  
غمی دادم ندانم چه صفت  
سنائی دردی که نامم هر  
نم خاکی بخود ساکن نهاد  
چو دوس گرچه از پیش نهی  
چو بسعد بنشین شد با لیا  
شبی پیش ریتخار از کیفیت  
بقریب سخن بکشد از گاه  
ز لیا چون حدیث یاد شنید  
قتاد اندر و لش کار و زو بود  
حساب و زو به چون یک بود

در و ن می آمد و بیرون  
که ای مه پاره خورشید سیاه  
ز بیدار و زمانه منظر آبی  
که جانت غرق دریای ملکات  
که بر کایه بین کشمش  
که آن سوا باشد شن شن این  
بجز گردن گی کاسه ندارد  
بخود و بخی که داری از که در  
بکار خویش بسر گردانم  
ز جانم مرده این نام است  
بجو در دنیا نامم سپهر دست  
که سحریت دروی گرد باد  
ولی از حال باش گئی نیست  
شمار روزی تو شد با لیا  
غم و اندوه پیشین با کیفیت  
زبان و شرح راه و قصه چای  
بسان لیسان بر خویش چید  
که جانفش در غم جانسوز بود  
پیش و یقین شد آنچه شد

که در وقت حال خود  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

ای خطابتی  
باز آن که در  
دو که در  
صفت بیان  
آه ای دریک منزل  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

ای خطابتی  
باز آن که در  
دو که در  
صفت بیان  
آه ای دریک منزل  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

ای خطابتی  
باز آن که در  
دو که در  
صفت بیان  
آه ای دریک منزل  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

ای خطابتی  
باز آن که در  
دو که در  
صفت بیان  
آه ای دریک منزل  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

ای خطابتی  
باز آن که در  
دو که در  
صفت بیان  
آه ای دریک منزل  
فغان و فغان  
آه و زاری  
درین صحن  
بیاورد و الله اعلم  
روزمه آه  
فغان و فغان  
پیش از این

بلی داند ولی کاگاه باشد  
 خصم صا از دل صد چاک شست  
 ز بهر چاکش بود بکشاده ز  
 از این ره پرتو احوال جانان  
 اگر خاری خلد در پای و دلار  
 و گر بادی وزد بر زلف محبوب  
 و گر گردی نشیند بر عذارش  
 شنیدم که روزی کرد لیل  
 چو ز لیلی بچو نیش از پی خون  
 بیا جامی ز بود خود پیرین  
 گریست فخری تنگی همت است  
 مصفا شوز مهر و کینه خویش  
 بود نور جمال شاه غریب  
 شود چشم دولت و شن بیان نور

که از دلها بدلماراه باشد  
که باشد درو معشوق صاف  
سو معشوق از آن اهرش نگاه  
فتد بر جسم و جان ناتوانان  
دل عاشق شود او کار خان  
فتد بر جان عاشق زان حد شوب  
شود دم پشت عاشق زیر پا  
بقصد قصد سو می نش میله  
بوادی رفت خون از دست مجنون  
زیست دار وجود خود بر هر  
ورت بوی رنگی هست است  
مصلحت کن رخ آید نه خویش  
تا بد چون کلیم اله است از حبیب  
نماند سر جانان بر تو مستور

نہا کر دیں پھر شہزاد کا کچھ نہیں بڑا کر شہزادہ اگر شہزادہ

خوش آن بیدار که دولت یار گز  
برون گزید تمام از خویش خویش  
چو خواهد جهان را بی بر لب  
ای نود ۱۳

بگردد و خاطر و دلدار گردد  
و در خواستش کامش بخویش  
بپوسد خاک او را جان سپارد

و کلمه شریف  
 کلمات ذوق  
 و حکیم الذکر  
 از حضرت موسی  
 علی نبینا و  
 علیها السلام  
 و در جواب حضرت  
 موسی علیه السلام  
 فرمود "وَمِنْ  
 حَقِّكَ أَنْ تَكُونَ  
 حَكِيمًا"

کرمین پریسبائی

دست میباید بپوش  
 دست شده است  
 و اگر دست غرضی  
 بپوشی گشت آه رنگ و  
 و اگر گشت از او دست  
 بدو

می شای و صد روز و فطر  
 به صدقات نفسانی از غفر  
 و نیک و صلح و همی و  
 بوی زلف و زینت و  
 است از راستی و نور  
 از میان مردم و دلبری و  
 بیانی ناز و آتش و  
 کل و او

[illegible]



در روز و موج باد از سر فرادی  
میان آن مدیوسف شتابان  
چو شکستین آیدوی تنها قناده  
ز لیخا صخره پوش عقیل جان

نگهبانان توکل ساخت چیده  
بسیان بود تا میخوست کاش  
اگر میخوست دصحر اشبان  
یونی در ذات خود بود آن پزیر

مطالعه کردن این احوال سفت است و نمون سفت

چو بند بیدلی دل در گاری  
اگر نه بود بکفت نقد و مالش  
یونی خوش بود از دل حکیده  
چو یابد بهره چشم شکبارش  
و اگر بوس کنارش هم دهد دست  
اسید کامرانی نیست در عشق  
بود آن خازان خون جو رون کوس  
براحت کی بود کس سزاوار  
ز لیخا شود یوسف را ندیده

گرفته صفت زنجیر ساری  
چو در برج محل خوش شد تابان  
بسوی که سفندان و نهاد  
سنگت بنا که کش کرده شبان  
که در اندیش نگاه از هر گزند  
نبود از دست بیرون اختیارش  
اگر میخوست شاه ملک آن بود  
ریشاهی و شبانی بر دو آزار

استغنی  
یوسف از جهالت  
و لیخا

نکیر و کار او هرگز قرار  
پیش عشق باد و یا خیالش  
که افتد کار وی از دل بدیده  
نقد از پیشه بوس و کنارش  
ز بیم هر باشد رنج پیوست  
صفای زندگانی نیست عشق  
بود آنجا مشران خود مردن پس  
که خون خوردن بود یا مردن کار  
بخوانی و خیالی آرمیده

از آن کسب و دار  
شان را قنوت  
دانش





[illegible]

مگر زانو که بروی او نهاد  
بنوده چهره اش محتاج غازه  
بجوشش سر را کی جای که بود  
که اشک گساف سر می شست  
زبان سر زفش کبشاد بر خویش  
ز سودای غلام ز رخسار  
چرا بایبده خود عشق بازی  
که شاهی را بود شاهی سزاوار  
بوصل چون توئی سر دریا  
رسانند از ملامت صد ملک  
چو ماه نو بآشتم نمایند  
نه زیشان در دل و در شکست  
بین افسانه در روشن فسون  
نیار و جان از وینو بدست  
و ای بابا و داد و محرم  
که بوی از شک و گمان گل شود  
که گوید تیر که جانان جان سخت

سید علی ایزد پناه گنجینه دانش و شایسته مجمع جمال

فوق قولہ ولی سرحد یوں

کتابخانه

من

وہی ہے جس نے

بسم الله الرحمن الرحيم

ون  
نعم واد  
نعم واد

مصر

وہند  
لکھنؤ

\_\_\_\_\_

دشمنی حالت خط

25

استدای و قولہ زبان طہر

---



چو رویم شمع خوبی بر فروز  
 بپوشی با کیشه آزارش بگویم  
 چو بکشم به پیشم جهان بین  
 بران صحن زش از من زوشت  
 ز آبرویش مراد دل گریه است  
 چنین گزوی گره در کارم فدا  
 و با تشکر بخون با من بنگار  
 ز آتشش و با هم آب گردود  
 قدش کا در نهال آرزویم  
 چو بخواهم که نهال سیب پیغم  
 و با غنچهش چون کام خواهم  
 بیکم استین او که پیوست  
 ز دامنش زخم و جریحان چا  
 چو دایه بر من شکیه گریست  
 فراقی کا فدا ز دیران ضروری  
 غم بجان جبین یک ستمی آرد

و چشم خود به پشت پای دوز  
 که پشت پاش به باشد زریم  
 به پیشانی نماید صورت صین  
 که از روی هر صمی آید خطایت  
 که ان کجاست کارم بگره را  
 نظر کردن بوی خوشوارم فدا  
 به خون خودم از روی چه بپاش  
 به چشم آب خون ناب گردود  
 ز رحمت کم شود مال بسویم  
 بخیر سیب آریب پیغم  
 به جای غم گشت آراستگارم  
 بهرستان یافته بر عاشر است  
 که وار پیش مارش روی پر خاک  
 که با حال چنین کمال از نیست  
 به از و صلی برین یمنی دشوری  
 چنین صلی و صد بختی آرد

فرستادن اینجا وایه اینر ویک سبک وایه امود  
 زینجا با غم باین درازی  
 چو دیدار دایه رحم و دینواری

بسیار از این شعرها در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است







مرا چشمی تو خندان چون چشم  
 چو از مرغان نشانی قطره آب  
 ز معجزه های حسن تست دافتم  
 چو بوی سفید و بد روانه و بسیار  
 بگفت اگر گریه ام دل شکسته  
 چو ز دوشم برام مهر من گام  
 ز او خاتم پدر چون تو در وقت  
 ز نزدیک پدر و درم فکندند  
 شود و دران مبدوم خون من  
 با سلطان عشق و ان غم نیست  
 نینخواه از اسخام و ز آغاز  
 ز عشقانی چو سوری سر فرزند  
 بزینبائی چو ماهی رخ فرورد  
 رسد چون خوبا و جوی خج و دوا  
 چو مراد را بر اید قالم از نور  
 و اینجا گفت کاشی چشم و چراغ  
 نسک و چشم که در چشم غریب  
 چه باشد که گشای را نوازی  
 نماید زین کثیر کمتر نیست

چشمم خوشش را در گریه بینم  
 چو آتش افکند و جان من تاب  
 که از آب افکندی آتش بجایم  
 شد از لب چو چشم خود گریه  
 که نبود عشق کس بر من خجسته  
 بد روی و جهانم ساخت نایم  
 نهال کین من جان شان گشت  
 بنجا که مصر مجورم گفتند  
 که تا عشقت چه کرد بر من  
 بشکت ملک معشوقش و تاب  
 درین صلب کسی ابا خود ابا  
 چو سایه زیر پایش پست سازد  
 ز برق غیرتش خرم بسوزد  
 بسوی من پیش سازد و کوفت  
 کند هیچ محاشش را و بخور  
 فروغ تو زمره داده فراغم  
 کزین ان ترا کمتر کنیم  
 ز بند محنتش را و دساری  
 سحر شوق درین سوزینه

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا وعلوهم فوق السحاب





سید ابوالحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
در بیان صفات و احوال و غیره  
در این کتاب

در این کتاب  
در بیان صفات و احوال و غیره  
در این کتاب

چو یوسف این سخن بشنید و گوید چو صبح از صداقتی در هر دویم مرا چون آرزو خستنگار است دلی کو به تملای دوست باشد رضای خود بسیار و در رضا از آن یوسف همید و این سخن بصحبت اشت بهم فتنه شود خوش آن نپسند که از آتش گریزد	که ای جان دلت با مهر هست مزن دم جز بوفت آرزویم خلاف آن ندرسم دوستدار مرا داور رضای دوست باشد نمدر روی رضا بر خاک پیش که تا در خدمت او صحبت در بار بخدمت نه هست اگر دوازده چون نتواند که با آتش ستیزد
--	---

فرستادن اینجای یوسف باغ و میا خشتن

چمن پرای باغ این حکایت که چون یوسف زلبهای گونا ز گینا دشت باغی ده چه با بگردش آب گل سحر کشید در خفاش کشید شاخ و شاخ چنانش اقدم بردهن سر نشد سینه گل ز غنچه در عمار چمن نارنج بن صحن میدان در آن میدان که خالی بود و آ	چنین که باز کهن پیران پیت نشان این تازه شکمر بر اینجای که بر بردل ارم را بود و گل سوری را طافش میدید به تنگ آغوشی هم نیک گستاخ حاصل و ستما در گردن سر بفرش نارون در چتر داری بکف نارنج و شاخ گوی چو گدا ر بوده از همه گوی لطافت
---	---

در این کتاب  
در بیان صفات و احوال و غیره  
در این کتاب

فرستادن اینجای یوسف باغ

در این کتاب  
در بیان صفات و احوال و غیره  
در این کتاب







مقامات میگویم چشم جهان بین  
یکی بنمود سر و پیر نیان پیش  
کجا دور بند غشست شادویی  
یکی در زلف مشکین حلقه بگفتند  
بر روی دهنی از چهل کشتی  
یکی بر پشت دست نازنین  
که نوع چشم پیر از ان شام گل  
یکی گرد میان موراکم کرد  
گر کن دست یعنی بر میانم  
پنسیان هر کی زان ماه رو  
ولی بود او بخوبی تاز به نغمه  
بلی بود و یکسر کرد و دستان  
و بی بیعت جز این نمی خواست  
با ایشان هر گشت از راه و گشت  
نخستین گفت کاشی نیا کین زن  
ورین غرت و خواری میوید  
ازین عالم برون را خدایت  
گل از غم رحمت شستست  
کز تازان آن بر خیز و نهام

بیابان شین چشم مردم آمین  
که این سر و شنبک با و اجم خوش  
اگر زین سر و ناز آوازی  
که هستم بی سر و پا حلقه مانند  
کمن چون حلقه ام برین و جا  
بیا لا زین ساعه استین را  
بگردن دستن بادت حامل  
ز مو آرایش موی دیگر کرد  
که بر لب ملاز دست تو جام  
ز یوسف وصل امیو و چون  
وزان شت گیاه او را فرغ  
بصوت بت بستی بت پرست  
که در راه شان پیگی است  
بی رفعت شک سر را یقین گفت  
بچشم مردم عالم فرزندان  
بچه آئین دیداری مجوسید  
کره گم گردگان را برینست  
زوانی در ان گل کشتست  
ورین بستانسر ایام کمال

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

کنیزان چاکل

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا





در خورشید و ماه و ستاره و کواکب و فلک و اجرام و کائنات و زمین و آسمان و دریا و خشکی و گیاه و جاندار و انسان و فرشته و ملائکه و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و عیسی و یحیی و یونس و ابراهیم و اسماعیل و هارون و موسی و داود و سلیمان و عیسی و یحیی و یونس و ابراهیم و اسماعیل و هارون و موسی و داود و سلیمان

چه کردی شکایت از وحی من افروز  
چه خوردی و نوش کنی نیکبخت  
همما صحبت این نازنینان  
ترا حسن جمال بیکر افروز  
بلی میوه ز میوه رنگ گیرد  
بسی نیگونه با آن غنچه گفت  
و همان از تکلم تنگ میشت  
سر از شرمندگی بالا نمیکرد  
ز لیلچا چون بید آن سر کشید  
ز حسرت آشی در جانش آید  
بناکامی و دواع جان خود کرد

در سه دیگر ز خوبی بر تو کشود  
ز خوبان جهان بالا نکیت او  
سمن خسار گمان سپهر سرین  
جالت را کم ال بیکر افروز  
ز خوبان خویر و خوبی پذیرد  
ولی او هیچ ازین گفتار نکیت  
دور خسار از حیا کلمه نکیت  
نگاه الا پشت پانیکرد  
بچشم رحمت هوش پذیرد  
بلوغ نا امید سیئه اش نکیت  
رخ اندر کلبه اخزان خود کرد

نصرع ز لیلچا پیش دایه حیدیه جوئی مصلحت یوسف

چو با آن کشته سودای یوسف  
شبی در گنج خلعت دایه افروز  
بدو گفت ای توان بخش من  
گر از جان دم زخم پرورده  
ز مهر تو که از ما در ندیدم  
ز سحران تابکی رنجور باشم

ز حد بگذشت تنهای یوسف  
بصد مهرش پیش خویش نشاند  
چو باغ افروز جان و شمع  
و رازش شیر رحمت خورده  
بدین پایه که می بینی رسیدم  
از ان جان جهان مجبور باشم

بیدار ز لیلچا چون  
ای ز لیلچا چون این  
سم کی عدم تو بجهت  
حسرت یوسف دیدن  
حسرت در جانش آید  
از داغ نا امید  
وصالش یوسف گرفت  
از جان مراد حسرت  
یوسف عید اله است  
و این گفته مراد از لیلچا  
در حسرت یوسف است

گر از جان مراد  
دم نهدن کنی  
است یوسف گفت  
تن ای کز آن  
نور چشم تو  
در چشم من  
تو که از آن  
بسیبیت

حیدیه جوئی مصلحت یوسف

بیدار ز لیلچا چون  
ای ز لیلچا چون این  
سم کی عدم تو بجهت  
حسرت یوسف دیدن  
حسرت در جانش آید  
از داغ نا امید  
وصالش یوسف گرفت  
از جان مراد حسرت  
یوسف عید اله است









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ز و سجد بر و انرا کار پر خست  
 نفعی نیست موی عنبرین را  
 در پشت آویخت شکین گسیانرا  
 محکم ساخت چشم از سرمه ناز  
 نهاد از عنبر تر جا بجا خال  
 در ریت آشتی در دل ملکوت  
 بچرخ کشید از نیل چون نیل  
 نمود آن خطایی بر رخ آن ماه  
 که میشتا طه دید آن نرگست  
 بد انسان او سیمین خیره را نگ  
 بدست نقش خنجر و داورا خیره کاری  
 برفتق گوته عناب تر واد  
 به مسرت هلال مر قفارا  
 که تا از طیارم دوات هلال  
 نمود از طرف عارض گوشه او  
 که آن دولت دنیا ووش  
 چو غنچه با جالی تازه در بر  
 متب ساخت بر تن پیرین ا  
 شمع شمع گل از پیرین کرد  
 لباس مستعد پیرین

لعل عید را قوس قزح خست  
 گره در یک گره و مشک چین  
 بر عنبر واد پشتی از عنوان را  
 سیه کاری به زخم کرد آغاز  
 بجانان کرد عرض سورت  
 بران آتش نل جامه سپیدت  
 که شد مصر جلال با دزان نیل  
 که میلی بود بهر چشم بد خواه  
 فتاد آغاش میل سره اود  
 از این ستان می آرد و چنگ  
 که از ان نقشی بکفت آرد کار  
 بجانان اشک غنای خیر واد  
 ز جلاب شفق کرد آتشکار  
 ز شمش خنجر از عید و صا  
 قرآن افغانه مراد ستاره  
 بحکم آن قرآن گرد و قریش  
 لباس نو بپوشیده در بر  
 که کل پیر ساخت امان سمن  
 سمن در جیب گل در ستین کرد  
 لباس کردن

از این ستان می آرد و چنگ  
 که از ان نقشی بکفت آرد کار  
 بجانان اشک غنای خیر واد  
 ز جلاب شفق کرد آتشکار  
 ز شمش خنجر از عید و صا  
 قرآن افغانه مراد ستاره  
 بحکم آن قرآن گرد و قریش  
 لباس نو بپوشیده در بر  
 که کل پیر ساخت امان سمن  
 سمن در جیب گل در ستین کرد  
 لباس کردن

**خواندن**

از این ستان می آرد و چنگ  
 که از ان نقشی بکفت آرد کار  
 بجانان اشک غنای خیر واد  
 ز جلاب شفق کرد آتشکار  
 ز شمش خنجر از عید و صا  
 قرآن افغانه مراد ستاره  
 بحکم آن قرآن گرد و قریش  
 لباس نو بپوشیده در بر  
 که کل پیر ساخت امان سمن  
 سمن در جیب گل در ستین کرد  
 لباس کردن

از این ستان می آرد و چنگ  
 که از ان نقشی بکفت آرد کار  
 بجانان اشک غنای خیر واد  
 ز جلاب شفق کرد آتشکار  
 ز شمش خنجر از عید و صا  
 قرآن افغانه مراد ستاره  
 بحکم آن قرآن گرد و قریش  
 لباس نو بپوشیده در بر  
 که کل پیر ساخت امان سمن  
 سمن در جیب گل در ستین کرد  
 لباس کردن

از این ستان می آرد و چنگ  
 که از ان نقشی بکفت آرد کار  
 بجانان اشک غنای خیر واد  
 ز جلاب شفق کرد آتشکار  
 ز شمش خنجر از عید و صا  
 قرآن افغانه مراد ستاره  
 بحکم آن قرآن گرد و قریش  
 لباس نو بپوشیده در بر  
 که کل پیر ساخت امان سمن  
 سمن در جیب گل در ستین کرد  
 لباس کردن



<p>بجز آب تنک بر لاله و گل  دو ماهی از و ساعد کرده ام  از ز کرده دو ماهی بر مطلق  که حشش گیر از زده تا باهای  بزرگش دینه چشش سبک است  بجولان آمد از دسیاهی صبی  فروزان تاج را بر خرمشک  بصحن خانه طاووس سران  خیال حسن خود با خود می بست  عیار نقد خود و ایاقت کامل  بقصد او خریدار طلب کرد  پرستاران پیش و پس فرستاد  خطار و خشمه خورشید جابج  چشمش نور علی نور  وزیر یک حرف هر سو و پش  و شوقش شعله گوی در پی آ  چراغ دیده اهل بصیرت  بهر احسان لطف از زنده تو  به نیکو بست گدای توانا</p>	<p>ای که می بینی گریه می کنی  عجب گوی در این از زنده خام  ببیند شستنه دو ساعد دیدن  خوش می آید با ساعد گوی  چو بزرگش شش شیرین است  بست چین با هزاران ناز و نینی  شما از لعل سیراب در خشک  شاد گوهر مرصع حریف امان  خرامان نشیدی آینه در دست  چو عکس می خود دید از مقابل  ز نقد خود درون کنج طرح کرد  بجست جوی یوسف کس نشناخت  در آمد ناگهان از در چو ماهی  و جوی از خوشی گنج کل دور  از و یک لاله روشن چو ماهی  ز لیل را چو دیده بروی قنار  گر نقش دست گای پاکیزه است  بنام از و چه نیکو بست تو  بطوق منت کردن و از هم</p>	<p>ای که می بینی گریه می کنی  عجب گوی در این از زنده خام  ببیند شستنه دو ساعد دیدن  خوش می آید با ساعد گوی  چو بزرگش شش شیرین است  بست چین با هزاران ناز و نینی  شما از لعل سیراب در خشک  شاد گوهر مرصع حریف امان  خرامان نشیدی آینه در دست  چو عکس می خود دید از مقابل  ز نقد خود درون کنج طرح کرد  بجست جوی یوسف کس نشناخت  در آمد ناگهان از در چو ماهی  و جوی از خوشی گنج کل دور  از و یک لاله روشن چو ماهی  ز لیل را چو دیده بروی قنار  گر نقش دست گای پاکیزه است  بنام از و چه نیکو بست تو  بطوق منت کردن و از هم</p>	<p>عجب بند هفتی  و بهر احسان  لطف مراد تو  و یاقوتی</p>
--	--	--	---

این شعر در کتابخانه ...  
و در ...  
و در ...



[illegible]

سخن پرواز این کاشانه نزار  
 که چون نوبت بهنم خانه افتاد  
 که ای یوسف بچشم من قدم  
 در آن خرم حرم کردش نشین  
 حرمی یافت از اغیار خالی  
 درش زاده شد بگریان بسته  
 در و جز عاشق و مشتوق کن  
 رخ معشوق در پیرایه ناز  
 پیش رخسار عرصه میدان کشاد  
 ز لیلیا دیده دل مست جانان  
 بشیرین نکته های دلپذیرش  
 ببالای سحر را کنند خود را  
 که ای گلنجر بروی من نظر کن  
 اگر خوبشید روی من بپند  
 مرا تا کی دین محنت پسندی  
 برینسان در و دل بسیار کردی  
 ولی یوسف نظر بر خوش میباید  
 بفش خانه را بفرگنده و پیش  
 زویبا و حیرنگان به بستر

چنین بیرون دهد از پرده آواز  
 ز لیلیا از جهان برخاست فریاد  
 ز رحمت پادشاهین و شن حرم  
 بزنجیر در کشش و قفل آهن  
 ز چشم حاسدان و دشمنانی  
 امید شنایان شکسته  
 گزند شعله آسب عیس  
 دل عاشق سر و مشتوق  
 طمع را آتش اندر جان قیاد  
 نهاده دست نه در پست جانان  
 خزانان بر دایمی سرش  
 بآب یدو گفت آن سر و قیاد  
 بچشم لطف سوی من نظر کن  
 چو ماه از خرمن مرغی شسته چید  
 که چشم رحمت از روی بیدی  
 یوسف شوق دل ظاهر کردی  
 بریم فتنه سر و پیش میباید  
 مصروف دیده با او صفت خویش  
 گرفته یک گرا تنگ و بر

سخن پرواز این کاشانه نزار  
 که چون نوبت بهنم خانه افتاد  
 که ای یوسف بچشم من قدم  
 در آن خرم حرم کردش نشین  
 حرمی یافت از اغیار خالی  
 درش زاده شد بگریان بسته  
 در و جز عاشق و مشتوق کن  
 رخ معشوق در پیرایه ناز  
 پیش رخسار عرصه میدان کشاد  
 ز لیلیا دیده دل مست جانان  
 بشیرین نکته های دلپذیرش  
 ببالای سحر را کنند خود را  
 که ای گلنجر بروی من نظر کن  
 اگر خوبشید روی من بپند  
 مرا تا کی دین محنت پسندی  
 برینسان در و دل بسیار کردی  
 ولی یوسف نظر بر خوش میباید  
 بفش خانه را بفرگنده و پیش  
 زویبا و حیرنگان به بستر

چنین بیرون دهد از پرده آواز  
 ز لیلیا از جهان برخاست فریاد  
 ز رحمت پادشاهین و شن حرم  
 بزنجیر در کشش و قفل آهن  
 ز چشم حاسدان و دشمنانی  
 امید شنایان شکسته  
 گزند شعله آسب عیس  
 دل عاشق سر و مشتوق  
 طمع را آتش اندر جان قیاد  
 نهاده دست نه در پست جانان  
 خزانان بر دایمی سرش  
 بآب یدو گفت آن سر و قیاد  
 بچشم لطف سوی من نظر کن  
 چو ماه از خرمن مرغی شسته چید  
 که چشم رحمت از روی بیدی  
 یوسف شوق دل ظاهر کردی  
 بریم فتنه سر و پیش میباید  
 مصروف دیده با او صفت خویش  
 گرفته یک گرا تنگ و بر

سخن پرواز این کاشانه نزار  
 که چون نوبت بهنم خانه افتاد  
 که ای یوسف بچشم من قدم  
 در آن خرم حرم کردش نشین  
 حرمی یافت از اغیار خالی  
 درش زاده شد بگریان بسته  
 در و جز عاشق و مشتوق کن  
 رخ معشوق در پیرایه ناز  
 پیش رخسار عرصه میدان کشاد  
 ز لیلیا دیده دل مست جانان  
 بشیرین نکته های دلپذیرش  
 ببالای سحر را کنند خود را  
 که ای گلنجر بروی من نظر کن  
 اگر خوبشید روی من بپند  
 مرا تا کی دین محنت پسندی  
 برینسان در و دل بسیار کردی  
 ولی یوسف نظر بر خوش میباید  
 بفش خانه را بفرگنده و پیش  
 زویبا و حیرنگان به بستر

چنین بیرون دهد از پرده آواز  
 ز لیلیا از جهان برخاست فریاد  
 ز رحمت پادشاهین و شن حرم  
 بزنجیر در کشش و قفل آهن  
 ز چشم حاسدان و دشمنانی  
 امید شنایان شکسته  
 گزند شعله آسب عیس  
 دل عاشق سر و مشتوق  
 طمع را آتش اندر جان قیاد  
 نهاده دست نه در پست جانان  
 خزانان بر دایمی سرش  
 بآب یدو گفت آن سر و قیاد  
 بچشم لطف سوی من نظر کن  
 چو ماه از خرمن مرغی شسته چید  
 که چشم رحمت از روی بیدی  
 یوسف شوق دل ظاهر کردی  
 بریم فتنه سر و پیش میباید  
 مصروف دیده با او صفت خویش  
 گرفته یک گرا تنگ و بر

132-0

روان آه روان شمع  
قوله از ان صورت  
۱۳۳۰

تأیید از  
وزارت معارف

از دو طرف

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

سید

آه ای و  
درین

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

6000

نظرگاه خود از جای دیگر کرد  
به خیمت دو گلزار خسار اید  
بسقت اندر تماشای آن کرد  
نظر بکشاید بر روی زمین  
که تاب بر روی تنی باشد خورشید  
ز چشم و دل بخوبی بدید  
بوصل خوش صوم او و کن  
منمشته تو بان جاودان  
که باشد کشته بیجا آتش بی آب  
ز شوق پیروز و پیجواب دهم  
چشمم پیروز و پیجواب گذار  
که باشد رضا و اندام او  
باین خوبی که در عارض نهاد  
که در دو ماه به نامش عزیمت  
بسر و خوش قناری که در آید  
بقلاب گشت گیسو تو  
بدید او پیش سر و جانمیت  
باکن سر که میخوانی و کنش  
بشیرین خنده ات از غنچه گل

در قفسه کتب خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۵

تب دیده من شستیاقت  
بحرانی که زیر کوه هم از وی  
باستیلای عشقت بروم  
که چال من بیل جنبشای  
بدل عمریت تا داغ تو دام  
زمانی مرهم داغ دلم شد  
ز قسط آجر تو بس نا توانم  
ز قوای نخل تر خیزد من شیر  
مر از شیر و خمر قوت جان ده  
چو آتش اویسفت کای پریز  
میکشام در بر من کار رنگ  
کس تر ز آب عصیان منم  
بان همچون که چو نه صحت  
ز سر جوید او گردون جاست  
بیا کانی که از ایشان اوده امن  
از پیشانیست و شن گوهر من  
که گرام و در دست از من بدار  
بزودی کامکاری بینی از من  
زیرل جانم زایم کام یابی

باده گرم از سوز فراقت  
گر قنار من را اندهم از وی  
باستغنائات از بود و نبودم  
ز کار مشکلم این عقد بکشا  
هوای بوی از باغ تو دام  
بجوی رونق باغ دلم شو  
ببخش از خوان و صلت قوت جانم  
مکن در خوان نهادن منقصیر  
ز جان اودن درین محکم امان ده  
که ناید با تو کس از زیری یاد  
مزن بشیشه معصوم من شک  
مسوز از آتش شهوت منم را  
بر و نه چو و نه صحت او  
ز برق نور او خورشید است  
بدین پاکیزگی قشاده امن  
وزیشانیست نشان خرمین  
مر ازین تنگنا بیرون گذاری  
بهر اوان حق گذاری بینی از  
بهت در کسرم آرام یابی

مقصود  
خواستن لیلا از پیوست  
در خانه نه مقصود  
چو نهد آن بچون که  
آه ای قلم آن است  
که همش لایق آن است  
اوست از و نه صحت  
محسوس از و نه صحت  
از و نه صحت کرده و  
مر اوست و نه صحت  
زاده ام من آن که  
از و نه صحت کرده و  
مر اوست و نه صحت  
زاده ام من آن که  
از و نه صحت کرده و  
مر اوست و نه صحت  
زاده ام من آن که

در قفسه کتب خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۵

[illegible]



بجان دادن چو دوازده گنج  
 ز لیا گفت کای شاه جوان  
 و گم شد تیر محنت را نشانه  
 بهانه کج روی و حیل ساسیت  
 معاذ الله که راه کج روم  
 عجب بی طاقم آرام من ده  
 بگفتن گفتن آید روز من سر  
 زبان در بند دیگر دین خرافات  
 مراد خشک فی آتش قنات  
 مرا این دو دوش کی کند سود  
 ازین آتش چو دو دم است تا  
 ز لیا چون پایان برو این  
 ز لیا گفت کای غیری عباد  
 من بر روی کارم دست در  
 بعشرت دستم اندر گردن آویز  
 نیاری دست اگر در گردن  
 کشم خنجر چو سوسن بر تن خوش  
 ستم بر تن جان داغ جلدی  
 غنیمت پیش تو چون شته یابد

در آفرینش کجا رشوت نیر  
 که تمام تاجت میسر بود و هم تخت  
 ز بس کاری بهانه بر بهانه  
 بهانه بی طریق رست باویت  
 ز تو این حیل دیگر نشنوم من  
 اگر خواهی و گردن کام من ده  
 نکشت از تو مراد من نیست  
 بجنب جاک فی التاخیر کفات  
 ترا آتش من خوش قنات  
 چو در پشت نگر دوا این دو  
 بیار آتش من یکدم رگ  
 تعلل کرد یوسف دیگر کار  
 که روی از سخن تو تم بغارت  
 که خواهم کشتن از دست تو خود  
 و گردن بر مش از خنجر من  
 شود خون منت جالی بگردن  
 چو گل در خون کشم پیر این  
 ز حجت گفتت یا هم ترافی  
 بی کشتن عیان سوی تو یابد

بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن

و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن

و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن

و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن

و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن  
 و بسیار از این سخن

<p>             چو بیدار شد و این جان پوستانک              چو برگ بید شد از برق خنجر              بخلق تشنه بر دآن قطره آب              چو زین بیا که بگفتش سرود              وزین به باز کش کام ای زلیخا              ز وصل من بکام دل رسید              ز یوسف چون بدید آن مهر کج              بوصل خویشین آرام او داد              بقصد صلح طرح دیگر انداخت              ز ساعد طوق و از ساقش کر کرد              ز شوق گوهرش تن بیاخت              بی گوهر صدف امه است              ولی میشدت حکم عصمتش پاس              بهی انگیزت اسباب توقف              یک عقده کشادی و دو تن              بزرگش برده در کج خانه              در آن برده شسته و کج گیت              بر سهیم بنگارش می پستهم              در و نش طلبه یوشک او فر           </p>	<p>             بسیار از کشتن بر سر پرده خاک              گفت این کشید از زیر بستر              و لی از آتش غم رقیف تاب              چو یوسف آن بدید از جای برست              کزین تندی بیارم ای زلیخا              زمین خواهی رخ مقصود دید              زلیخا ماه امج دستانی              گمان خوشد که خواهد کام او داد              ز دست خود روانی خنجر انداخت              لب نوشین دانهش بر شکار کرد              پیش ناو کش جان ابد خست              و لی نمشاد یوسف بر بدست              دانهش میخاست در سفتن بالاب              زلیخا در تقاضا گرم و یوسف              نهادی بر ازار خویش دست              قیادتش چشم ناگه در میان              سمش کرد کان پرده پی              بگفت تا هر که تا من ندهم              بی تن از زر و شبش ز گوهر           </p>	<p>             فاعل بود که عذر زدی              و بگفت صفت حق است              از خنجر است گنایت              فاعل بود که عذر زدی              و بگفت صفت حق است              از خنجر است گنایت              فاعل بود که عذر زدی              و بگفت صفت حق است              از خنجر است گنایت           </p>
---	--	--

انصاف برین باختر  
 دید شد و زنگ  
 کو و چیلست  
 فاعل بود که عذر زدی  
 و بگفت صفت حق است  
 از خنجر است گنایت

درین بخت  
 آه و زاری  
 درین بخت  
 آه و زاری  
 درین بخت  
 آه و زاری

فاعل بود که عذر زدی  
 و بگفت صفت حق است  
 از خنجر است گنایت  
 فاعل بود که عذر زدی  
 و بگفت صفت حق است  
 از خنجر است گنایت

درین بخت  
 آه و زاری  
 درین بخت  
 آه و زاری  
 درین بخت  
 آه و زاری





بگفت این بنده عبری که از آثار  
ویرین خلعت برت خسته بودم  
چو دروان بر سر بالینم آمد  
خیالش آنکه من از روی آگاه  
بازدن باغبان گشته محتاج  
چو دستم رویش آن ناخون  
من از خواب گران بیدارم  
راسان گشته از پیدای من  
رخ از شرمندگی سویی درآور  
شتابان از قفای او دیدم  
اگر قهر منش چیست چالاک  
کشاده جاک بر این دانه  
گفتون آن به که همچون پسند  
و یا خود برین اندام پاش  
پسندی سیر بر این رخ گران  
غیر از او چو شنید این سخن را  
دش گشت از طریق تهافت  
بیوسف گفت چو گشتم گریه  
بفرزندی گزیدم بعد از آن

بفرزندی شد از لطف سوزان  
 درون آن گدازد محنت ز قند بوم  
 بقصد خرمین سرینم آمد  
 بخشم گاه تا نام آورده راه  
 برسد مثل بغارت کل تالاب  
 که کیشاید ز گنج وصل من بند  
 ز جام بخوری شیار گشتم  
 که زین شد ز خند کار من  
 بروی یکبختی در بر آورد  
 برون نهاده پا در روی بیم  
 چو گل افتاد در پیر اینش خاک  
 کند قول مرا روشن بیا  
 کنی یک چند مجبوش ز بند  
 سخی دردی که سازد در دناش  
 که گرد و غیرت مر و دیگران  
 نه بر جا دید دیگر خوشی تن را  
 زبان اساخت شمشیر دلاست  
 بی بیج تو شد خالی دوش گنج  
 ز حشمت ساختم عالی مرکبات

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]







[illegible]

طفل شیرخوارہ کی اوو گن ششہ عزیز اور

[illegible]

2

21

1

12

۱۰۰

15

1997

مفتی محمد رفیع

۱۰۰



1

1

نیم غم از لب کن که بدانی  
 برو در حال سیف کن نظاره  
 گرازی پیش ست در پیش خاک  
 نزار و دعوی یوسف و دخی  
 و از پس خاک شد پیراهن او  
 دروغ است آنچه میگوید زلف  
 غریزه از طفل چون گوش این سخن  
 چو دید از پس دیده پیرهن را  
 که در آستین کبریا ز تو بود  
 چه کید است این پیش او کی خبر  
 ز راه ننگ نام خویش گشتی  
 پسندیدی بخود و این پسندی  
 ز کید زن ل مردان و نیمه  
 غریزه این کند کید زنان  
 و ز کید زن کسی عاجز مباد  
 بر دوزخ پس است قضا نشین  
 ز که پیر که کن به گاه خوش  
 تو ای دیرینه بانیکار و دیر  
 ز پیر بر سخن چالاک تو

بگویم با تو این راز نهانی  
 که پیراهن چنانش گشته پاره  
 ز اینکارا بود و کن ان پاک  
 همیگوید برای خود و رسته  
 بود پاک از خیانت و پیر او  
 نه راه صدق می بود زلف  
 روان نقشش حال پیرهن کرد  
 ملامت که دان مکاره زن  
 بران ازاده این قید از تو بود  
 چه بد بود انیکه با خود کردی  
 طلبکار غلام خویش گشتی  
 دزدان پس جرم آن بر تو گشتی  
 زمانه اکید بای پس عظیم  
 بکید زن بود و نا گرفتار  
 زن مکاره خود هرگز مباد  
 ز خجالت روی در دیو نشین  
 بشوین جفا و خوش نامه خوش  
 بهر کس گفتن این راز پسند  
 که روشن گشت پیر مایکی تو

این را که در کتب  
 از تو بود و بدانی  
 که پیراهن چنانش  
 گشته پاره و کن  
 ان پاک و همیگوید  
 برای خود و رسته  
 بود پاک از خیانت  
 و پیر او نه راه  
 صدق می بود زلف  
 روان نقشش حال  
 پیرهن کرد ملامت  
 که دان مکاره زن  
 بران ازاده این  
 قید از تو بود چه  
 بد بود انیکه با  
 خود کردی طلبکار  
 غلام خویش گشتی  
 دزدان پس جرم آن  
 بر تو گشتی زمانه  
 اکید بای پس عظیم  
 بکید زن بود و نا  
 گرفتار زن مکاره  
 خود هرگز مباد ز  
 خجالت روی در دیو  
 نشین بشوین جفا  
 و خوش نامه خوش  
 بهر کس گفتن این  
 راز پسند که روشن  
 گشت پیر مایکی تو

و او طفل پاک  
 است و از کید پیر  
 این را که در کتب  
 از تو بود و بدانی  
 که پیراهن چنانش  
 گشته پاره و کن  
 ان پاک و همیگوید  
 برای خود و رسته  
 بود پاک از خیانت  
 و پیر او نه راه  
 صدق می بود زلف  
 روان نقشش حال  
 پیرهن کرد ملامت  
 که دان مکاره زن  
 بران ازاده این  
 قید از تو بود چه  
 بد بود انیکه با  
 خود کردی طلبکار  
 غلام خویش گشتی  
 دزدان پس جرم آن  
 بر تو گشتی زمانه  
 اکید بای پس عظیم  
 بکید زن بود و نا  
 گرفتار زن مکاره  
 خود هرگز مباد ز  
 خجالت روی در دیو  
 نشین بشوین جفا  
 و خوش نامه خوش  
 بهر کس گفتن این  
 راز پسند که روشن  
 گشت پیر مایکی تو



بختی می کند با او گنجایی  
 بهر جا آن و در این ایستد  
 بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند  
 بهمان پیش چشم او نگو نیست  
 گران و لبر کسی با باشته  
 ره ناکامی ماکم گرفته  
 بمقبولی کسی دسترس نیست  
 بسا ز بیابان و نیکو شام  
 بسا لیلی و شمشیرین کشته  
 ز لایحا چون شنید این استا  
 روان و مرود چشمنی ساز کرد  
 چه چشمنی بزنگاه خسروان  
 و ششمنی های رنگارنگ صافی  
 بلورین جامه لب ز کرده  
 ز زین خنجر آن مینش مطح خور  
 چشم و کجوشن کان سه فغان  
 در و از خور وینها هر چه خوا  
 بی خلوتش او نه نیکو از ارم

بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند

نه گامی میزند با او بر اسبه  
 بهر جا ایستد رفتن کند ساز  
 زند این از مژه بر دیده سمار  
 هر آن در کو کشاید این بنبذ  
 از آن و خاطرش اسیر نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بهر هم کام وادی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سببش طبع و فطرت یاس  
 که ریزد خون دلها چشمه چشمه  
 فضیحت خواستگان رتبان  
 زمان صبر را آوازه کرد  
 هر کس ناز و نعمت در میان  
 چون در از عکس غلظت شگاف  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 ز سیمین کاسها بر جی پر افتر  
 طعاش قوت جهم و قوت جان  
 ز منبج آورده حاضر تماهای  
 ز لب شکر ز دندان خرم باور

بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند  
 بهر جا ایستد رفتن کند ساز  
 زند این از مژه بر دیده سمار  
 هر آن در کو کشاید این بنبذ  
 از آن و خاطرش اسیر نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بهر هم کام وادی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سببش طبع و فطرت یاس  
 که ریزد خون دلها چشمه چشمه  
 فضیحت خواستگان رتبان  
 زمان صبر را آوازه کرد  
 هر کس ناز و نعمت در میان  
 چون در از عکس غلظت شگاف  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 ز سیمین کاسها بر جی پر افتر  
 طعاش قوت جهم و قوت جان  
 ز منبج آورده حاضر تماهای  
 ز لب شکر ز دندان خرم باور

بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند  
 بهر جا ایستد رفتن کند ساز  
 زند این از مژه بر دیده سمار  
 هر آن در کو کشاید این بنبذ  
 از آن و خاطرش اسیر نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بهر هم کام وادی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سببش طبع و فطرت یاس  
 که ریزد خون دلها چشمه چشمه  
 فضیحت خواستگان رتبان  
 زمان صبر را آوازه کرد  
 هر کس ناز و نعمت در میان  
 چون در از عکس غلظت شگاف  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 ز سیمین کاسها بر جی پر افتر  
 طعاش قوت جهم و قوت جان  
 ز منبج آورده حاضر تماهای  
 ز لب شکر ز دندان خرم باور

بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند  
 بهر جا ایستد رفتن کند ساز  
 زند این از مژه بر دیده سمار  
 هر آن در کو کشاید این بنبذ  
 از آن و خاطرش اسیر نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بهر هم کام وادی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سببش طبع و فطرت یاس  
 که ریزد خون دلها چشمه چشمه  
 فضیحت خواستگان رتبان  
 زمان صبر را آوازه کرد  
 هر کس ناز و نعمت در میان  
 چون در از عکس غلظت شگاف  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 ز سیمین کاسها بر جی پر افتر  
 طعاش قوت جهم و قوت جان  
 ز منبج آورده حاضر تماهای  
 ز لب شکر ز دندان خرم باور

بهر جا آن کشت بر قبح و خسا  
 ز هر غم کان بگردید این خند  
 بهر جا ایستد رفتن کند ساز  
 زند این از مژه بر دیده سمار  
 هر آن در کو کشاید این بنبذ  
 از آن و خاطرش اسیر نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بهر هم کام وادی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سببش طبع و فطرت یاس  
 که ریزد خون دلها چشمه چشمه  
 فضیحت خواستگان رتبان  
 زمان صبر را آوازه کرد  
 هر کس ناز و نعمت در میان  
 چون در از عکس غلظت شگاف  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 ز سیمین کاسها بر جی پر افتر  
 طعاش قوت جهم و قوت جان  
 ز منبج آورده حاضر تماهای  
 ز لب شکر ز دندان خرم باور









۱۵۵  
 قزوین و جندی شرف  
 از راه داران گرام ایستاد  
 معصوم حضرت یوسف را  
 در میان حال زاری  
 که گشت شکر و سپاس  
 از آنکه در این راه  
 از آنکه در این راه  
 از آنکه در این راه

چو دیدندش کز جزو الکا کسیت  
نه چون آدم ز آب گل شست  
ز اینها گفت بهت یں آن گیکان  
ملاست کز شمار جان من بود  
ولی او سر بجام دریاورد  
مراو جان تن من خواندم اورا  
اگر نند بجام من و گر پائے  
رشد کارش این نذران بخواری  
نزد من غمی کسش نهم کرد  
نگرد و مرغ وحشی جز بدان ام  
زنان مصر چون پوش بدیدند  
گر روی زان نان کف برید  
تشیع عشق یوسف جان نبردند  
گر روی از خرو بیکان گشتند  
بر پشته پاوسه بیرون دیدند  
گر روی آمدند آتش سینه و باز  
ز تپشی وارست از جام پخت  
جمال یوسف آمدنی آرد  
یکی را بهره مخموری وستی

برآمد بانگ نشان کیدش شغرت  
زبالا آمده قیسی فرشته است  
کز دیم سر نشماران شان  
همه در عشق این باز که بدن بود  
امید روزگارم نریا در  
بوصل خوشترین من خواندم او را  
ازین پس که زندان این برش جای  
گذارد و در محنت گذارے  
در شرف نیک خوئی گرم کرد  
که گیرد نفس یک چند گرم  
بسا کفها که از شوقش بریدند  
در عقل صبر و روشن دل رسید  
ازان مجلس فته جان سپردند  
در عشق آن پریمی یواختند  
و گریه و خردمندی ندیدند  
ولی با سوز و در عشق مساز  
قتاده مرغ دل در دام سحر  
بقدر خود نصیب هر گز وی  
یکی را راستن این ندانسته

[illegible]

طبع  
 ایام در ماه  
 طبع  
 ایام در ماه  
 طبع  
 ایام در ماه

افشاده مانند ۱۲  
در دام عشق می گوسف  
از جام بویوسف نرود  
آینه مانند زنی است  
ای جان که در پیوست  
تو را زنی وار که  
بستله مانند تمام  
سروش مانند در عشق  
وزان زمان که در پیوست  
آینه که در پیوست

لیلی را لالان زمین در خیمش  
کز آن می بهره اش پی بهره می

لیلی را جان و شامین بر جهان  
نباید جز بدان بی بهره بخشود

معذوره شهنشاه مصر بعد از مشاهده حال پور لیلیا

فزون گرد و بران مسل خدیدا  
بود بر عشق عاشق را اقرار می  
چو بیند دیگری را در مقابل  
جال بیستی ریشا در حال  
بیوست میل جاش بیشتر شد  
ز تیغ مهر او کفها بریدید  
بدارید از ملاست گویم هست  
درین کار هم به کار می نمایند  
نواهی معذرت آفا که کردند  
دران قلمچم که او روست  
که نه مهر و دل اگر خود سنگ باشد  
جاش حجت معذوری هست  
که رویش بیند و شیدا نکرد  
درین سودا غم نیست بر تو  
بدین شایستگی معشوق کم دید

چو کارا بود جوینده بسیار  
چو یک عاشق شود مضنون یار  
زند سرتش سوزش در دل  
چو شد حال بیوست گشتگان لال  
ز لیلیا از آن سوزی در گشت  
بدینسان گفت یو را چو دیدید  
اگر در عشق او معذرت هست  
چو یاران از دیاری در آیند  
چو چنگ حجت سار کردند  
که بیست سخن قلمچم جانت  
بر دیشش که از آنکس باشد  
غمش گراید بر بخوری تست  
بزرگتر کس پیدا نکرد  
شدنی عاشق ملاست نیست تو  
فلک که جهان بسیار گردید

لازم است که در آن بیچاره  
خودم با این آردن  
نمک عطر پیش  
کالا بخت  
در سبب باشد پیش  
نمک تو که در حال  
در سبب گشتگان که  
چو گشتگان در کون می  
گشتگان و لال می  
نمک فقط حال معذرت  
معذوره شهنشاه مصر  
زبان مصر لیلیا را  
جبال

در این شایستگی معشوق کم دید  
در این سودا غم نیست بر تو  
بدین شایستگی معشوق کم دید  
در این شایستگی معشوق کم دید

دل تنگین مهرت گرم باشد  
وزان پس بسویوسف نهادند  
باله گفتند کاشی عمر گرسنه  
درین شبان که گل باخا جفت  
درین بیا که نه چرخش صد فهاست  
مکن بایه پلندی مایه خوش  
زینجا خاک شد در مهرت آید  
چه گرم کرد ز تو ای پاک دهن  
بمنع حاجتش حجت را مکن  
بیهی حاجت ترا که حاجتی هست  
مکن چون دانا حق بدست گوشت  
نیاز ازینکرو صد مهر ناز  
که چون نبود ترا جز سرکشی کار  
فرود شوید ز دل مهر حیات  
حذر کن نه آنکه چون منظر شود  
چو از لب بگذر و سیل خطر مند  
دهد هر خطه تهدیدت بر زند  
چو گوید ظلم جو یان تیره و تنگ  
در ضیق نفس هر زنده را

ای ابروهای صاف

وزین نامهربانی شرم بپوش  
سخن از نصیحت اذ و اذند  
دریده سپهرین در نیکنامی  
گلے بنیای چون تو که شگفت  
بتو این چادر کوهر را شرفهاست  
فرود آمدی از پای خوش  
همی کش که گوی دهن بین خاک  
اگر که کشی بر خاک دهن  
ز تو چون حاجتی نخواهد دهن  
مکش از حاجت حاجتوران دست  
حقوق خدمت او را فراموش  
ازان می ترسم ای سرو سوز  
نیاید سرکشی جز ناخوشی بار  
کن دست جلالت ایالت  
بخواری دست از سرکش پوت  
نهد ما در زیر پای من زنده  
که هست آرامگاه نابینا  
گر زان زندگان دی و تنگ  
نشین هر مگر که زنده را

درین نامهربانی شرم بپوش  
سخن از نصیحت اذ و اذند  
دریده سپهرین در نیکنامی  
گلے بنیای چون تو که شگفت  
بتو این چادر کوهر را شرفهاست  
فرود آمدی از پای خوش  
همی کش که گوی دهن بین خاک  
اگر که کشی بر خاک دهن  
ز تو چون حاجتی نخواهد دهن  
مکش از حاجت حاجتوران دست  
حقوق خدمت او را فراموش  
ازان می ترسم ای سرو سوز  
نیاید سرکشی جز ناخوشی بار  
کن دست جلالت ایالت  
بخواری دست از سرکش پوت  
نهد ما در زیر پای من زنده  
که هست آرامگاه نابینا  
گر زان زندگان دی و تنگ  
نشین هر مگر که زنده را

و از این وقت که دست بر او نهاده اند  
و از این وقت که دست بر او نهاده اند  
و از این وقت که دست بر او نهاده اند  
و از این وقت که دست بر او نهاده اند

چون قاده دره قمر آه قاده دره  
کشت را در آه سارده شده دره  
دیده شد دره دره دره دره  
کشت را در آه سارده شده دره

در راه روشن و فی منفذ باد  
نمیده غره صبحش سفیدی  
بر منیش کشت زار هر و با  
متاع ساکنانش غل و زنجیر  
نشسته یک سیر از زندگانی  
مجا و تنگ گوی چند درو  
زهر چین صد گره در کا و دم  
سیاه از دو و آتش روی ایشان  
که باشد جای چون توده کربا  
بر روی او در مقصود بکشی  
بشوی از لوح خاطر قطعه بیم  
که چند اش نمی بینی چای  
هنای محرم و پیر از مابش  
سپهر حسن را ماهه بنیم  
و خجلت لب فرو بند و زینجا  
زینجا را چه قدر خجسته که ما نم  
پی کام زینجا یا و ریشان  
نه تنها بهر او از بهر خود نیز  
بگردانید و از روی ایشان

در و نکشاده دست از صانع  
درش بسته بفضله ابریک  
پروایش مایه و اهر و با  
سیاه و تنگ چون قمر و قمر  
بپیمه بر سفره بی آب و نانی  
مگو کل سخت روی چند درو  
در ابر و چین بی آزار مردم  
زده آتش بجانم خوی ایشان  
کجا شاید چنین محنت سرا  
خدا را بر وجود خود بخجشی  
قلم سان سرش بر خط لیم  
و گر باشد ترا از روی ملا  
چو زوایم شوی و ساز با  
که ما هر یک بخوبی بی نظیریم  
چو بکشانیم که با شکر خا  
چنین شیرین و شکر خا که ما نم  
چو یوسف گوش کرد و نوک شیا  
که کشتن از ره وین و خردن  
پیشانی شد گفت که بی ایشان

سازند و پیشه قوتی بمانند  
سیاهند و چون آن قمر  
اندازند سیاه و زندگانی  
و غل با غل کردن بند  
که از غل کردن بند  
بپیمه بر سفره بی آب و نانی  
مگو کل سخت روی چند درو  
در ابر و چین بی آزار مردم  
زده آتش بجانم خوی ایشان  
کجا شاید چنین محنت سرا  
خدا را بر وجود خود بخجشی  
قلم سان سرش بر خط لیم  
و گر باشد ترا از روی ملا  
چو زوایم شوی و ساز با  
که ما هر یک بخوبی بی نظیریم  
چو بکشانیم که با شکر خا  
چنین شیرین و شکر خا که ما نم  
چو یوسف گوش کرد و نوک شیا  
که کشتن از ره وین و خردن  
پیشانی شد گفت که بی ایشان

چون قاده دره قمر آه قاده دره  
کشت را در آه سارده شده دره  
دیده شد دره دره دره دره  
کشت را در آه سارده شده دره  
سازند و پیشه قوتی بمانند  
سیاهند و چون آن قمر  
اندازند سیاه و زندگانی  
و غل با غل کردن بند  
که از غل کردن بند  
بپیمه بر سفره بی آب و نانی  
مگو کل سخت روی چند درو  
در ابر و چین بی آزار مردم  
زده آتش بجانم خوی ایشان  
کجا شاید چنین محنت سرا  
خدا را بر وجود خود بخجشی  
قلم سان سرش بر خط لیم  
و گر باشد ترا از روی ملا  
چو زوایم شوی و ساز با  
که ما هر یک بخوبی بی نظیریم  
چو بکشانیم که با شکر خا  
چنین شیرین و شکر خا که ما نم  
چو یوسف گوش کرد و نوک شیا  
که کشتن از ره وین و خردن  
پیشانی شد گفت که بی ایشان

چون قاده دره قمر آه قاده دره  
کشت را در آه سارده شده دره  
دیده شد دره دره دره دره  
کشت را در آه سارده شده دره  
سازند و پیشه قوتی بمانند  
سیاهند و چون آن قمر  
اندازند سیاه و زندگانی  
و غل با غل کردن بند  
که از غل کردن بند  
بپیمه بر سفره بی آب و نانی  
مگو کل سخت روی چند درو  
در ابر و چین بی آزار مردم  
زده آتش بجانم خوی ایشان  
کجا شاید چنین محنت سرا  
خدا را بر وجود خود بخجشی  
قلم سان سرش بر خط لیم  
و گر باشد ترا از روی ملا  
چو زوایم شوی و ساز با  
که ما هر یک بخوبی بی نظیریم  
چو بکشانیم که با شکر خا  
چنین شیرین و شکر خا که ما نم  
چو یوسف گوش کرد و نوک شیا  
که کشتن از ره وین و خردن  
پیشانی شد گفت که بی ایشان

بخت بد است کف بهشت  
پناه پرده عصمت نشینان  
چراغ خلوت هر بی گزیده  
عجب به ماده ام و کار اینان  
به اصد سال زندان نشینم  
بنا محرم نظر دل را کن کور  
اگر تو بگر این مکار گمان را  
که تنگ آید از ایشان جای برین  
چو زندان خوشت بیرون از دانه  
اگر بودی فضلش عافیت خود  
بستی زلفت آن پاسبان

کرای حاجت وای بل حاجت  
انیس خلوت عزلت گزینان  
حصار آفت هر ناپسند  
مر ازندان به از دیدار اینان  
که یکم طلعت اینان به نیم  
زود و تنه قریب فکند و دو  
ز کوی عقل دین آوارگان  
مگر دانی زمین ای وای برین  
دعای او زندان خستش بند  
سوزندان قضا نموبش راه  
ولی فارغ ز مختمای زندان

آماده کردن این مصرع را بر فرستادن پسر زندان

چو از دستان آن بریده وین  
دل بویست گشت از عصمت چوین  
همه خفاش آن چو پشه گشتند  
نیغیا را غیب را نیکو گزیدند  
بر و گفتند گامی سبکین بظلم  
چو بویست گریه بنود و جزا

همه از خود پرستی بت بران  
ولی شد به خیر زان عصمت پیش  
ز نور قریب و نوبی گشتند  
بزدان کردن او تیسر کردند  
بنوده مستحق چون تو محروم  
نیایی هرگز از وصلش مراد

فرستادن  
پسر زندان

بهره دگر دعای بخت  
و گردید از او سودگر  
آیند تحقیق پرده بخت  
شنونده و بنده  
دعای بندگانت  
آن که در دستان او  
یعنی هر که در دستان او  
یعنی هر که در دستان او  
یعنی هر که در دستان او

از دستان او  
یعنی هر که در دستان او  
یعنی هر که در دستان او  
یعنی هر که در دستان او















199

آن فوق آه صراحت  
فوق است و کماست بیاید

محبوبی نام امید از نایابی بوی  
چو دور از فرق دیدی انفرش را  
که این همسایه آن فرق بیست  
که اگر میانش پاید او که  
بیا و آید و صید افکن خوش  
چو ز کفش چایه اش از هم کشاد  
نشسته در این در شگفتا درش  
چو بختش سحای جفت و یک  
بد خوشش شدن دل گشته  
بنا دوستی بند بر دل از دو گوش  
بدیشان هر گوش از نوعی بود  
چه قدر نعمت میدار و شجاعت  
پیشانی شد ولی سوگو نبردش  
ولی صبر چنان چو تو انکار  
پلاک عاشق از جهان جفا  
چو افتد عقد صحبت در میان  
وگر بنویزد صحبت در میان  
چنانکه در خود ترک خودی کرد  
سه خود بر در و دیوار برین

ہادی صید فلک نبات  
 از صفت موسیٰ زلیخا  
 در بیان فوائد ان گزینا  
 مکتوبہ جویند شام  
 دیکر سہ دو سہ ای  
 ای گویند یک بیان  
 قریب دو چوبان ۱۲

پیشانی  
بلیچ از روستا  
نزدان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]







چو بنمود روی جان بر تو گن  
 زین اندوه دل شمشیر زین  
 بهرام حال سوخت چیت آب  
 که گسترده پاستر ش  
 چراغ افروزه پالایش که بود  
 که گشته ده کمره اندیش  
 بهرامی آن مقامش ساخت پای  
 کل و چنان بر آب جوت  
 بپرده آن هوا گلش را  
 دلش چون نخچه در تنگی فتاده  
 به میگفت اینچنین هر که  
 از آن پس ملاقت تنای ماند  
 زین شوقش در دل فتاده شتر  
 که یکدم جانب ندان گرایم  
 نهان در گوشه زندان نشینم  
 چو زندان طای فسان مکنده از  
 دل هر عاشق از دستا کشاید  
 بر جان شد همچو سوزناز و دایه  
 زین زندان چون سیدان باهنگره

بشد مثل نگاره و رخسار روشن  
 ز دیده خون دل میرا میگفت  
 کفیل حدت و کیست آب  
 که کرده است به بالینش  
 گفت است پالایش که بود  
 که بوده وقت خواب فسادش  
 چو مرغان امده ش ساخت پای  
 مساسل پالایش تپانده  
 پیر و لیدر کرده سنباشش  
 و یا چون گل بشادی است پای  
 شمع فخر تار شب گنجینه  
 بدل از جوی صبری نماید  
 به پای دیده پر خون گفت  
 بآن حضرت سر پنهان پالیم  
 به زندانی خود را به بنیم  
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است  
 مرا این خنجر در زندان کشاید  
 قنار خیزان بدنبالش چو  
 نهانی میر زندان طلب کرد

بسیار از این شعرها در این کتاب است  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب

و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب  
 و این شعرها را در این کتاب



[illegible]

سر موی بآن حاضر نمی شد  
 چو شب بگذشت همچون چرخ  
 غریو کدوس سلطانی برآمد  
 و هم شگ حلقه بر حلقه و مروت  
 خروسان خواب شبگردان  
 زینجا دهن اندر چید و گشت  
 بزمندان امش خلوت نشین بود  
 غذای جان و شدان تگاه بود  
 مکر روی کسی بستانیل بیند  
 بلی آنرا که زندانی است یار

و اگر میشد اثر طاهر نمی شد  
تر لایحای فلک شده اشک پیران  
مؤمن در محراب خدای درگاه  
و مشایخ از غم غمناک فرست  
فرمای ساز که در تپه سبز آفاق  
بخندمت آستان بوسید و بشت  
شد آمد سحر زلف انوش چنین بود  
نبودش جز در آن آمد شدن رو  
که بود آن خسته دل مایل ندان  
بجز زندان کجا باشد تو را ریش

[illegible]

فتنہ الخباہیم و نظارۃ زندان کرستین مغایرت کو

شب که عاشقان این پرده را  
توان بس کار در شکیبای گردن  
ز اینجا چون غم شب بگذرند  
بلا و محنت و آزارش میش  
نه سائی آنکه در زندان کند  
ز نعمت های خوش بهر خلیج  
فرستادی زندان سوی سجون

شب در میدان غصه پروان  
که روزش کم توانی بیرون  
نه غم بل نام شب بگذرانی  
صدانند و جگر سوزاندش  
نه صبری آنکه بی زندان کند  
نهادی برکت محرم کینرس  
که نادیدی بجایش روی سون

از خوارش بسیار دشمن  
فقدان و از مردم دوست  
کردن شده و گفتاری که  
بیشتر برای تفصیل تقریر  
و نیز تراویس بسیار  
از دست کرده و از برای

پیشانی پر بیجا بیجا

[illegible]



[illegible]

مجلس شورای اسلامی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

پیش کردن نیز خواست  
آن را در صورتی که  
مشتبک پیشین همان  
گروهی از مردم در شهر  
بود یعنی مشتبانان  
میگفتند که اینها  
ما را باین راه میروند  
در آن زمان بود که  
مشتبانان و مشتبانان  
پیشین بودند

دین حق و یگانه پرست  
آنگاه که در آوار گشاید  
مرا از دستهای تو بگریز  
آمین کن و یا امیدوار  
شود که بگریز ای پادشاه  
مخافه ای که ای پادشاه  
ای که ای پادشاه ای پادشاه  
ای که ای پادشاه ای پادشاه

مساوت برقرار آید از آن در  
 جرد و تمند باشد آستانه  
 خوش آن که تیغ مهرش آسمان  
 در آفتاب هرگون اندر زبان  
 هزاران شکست را بر برین  
 شود از گرد و ماهش محض  
 سخن کو تا ماهش بر این بود  
 درین گشت جانفش بر لب آمد  
 چو آمد شب گشت حید اندیش  
 شبش این بود و زان تا بدین  
 شب ندان شدن اچاه کرد  
 بنمودی هیچکس خالی ازین کار  
 چنان یوسف خاطر خانه کردش  
 و بس در یاد او گم کرد خود را  
 کزین آن که چه پیدادنش آواز  
 گفتی با کزین آن گاه به گاه  
 گفتا از من آگاهای مجوید  
 و جنبانیدن اول با خود ایم  
 دل من هست باز ندانی من

[illegible][illegible]

بنی طاهر که آن ماه گزید  
 بایش از حال خود روزی خبر  
 ز خویش بر زمین مسوید  
 چنانکه شتر استا و سبک  
 چنانکه دوست پر بویش که دیو  
 خوش آن که رهای یاد خویش  
 کند و دل خیال جاوید را  
 و رایچه چو جانفش در گل پی  
 نه نوی با بشیر از خود نه  
 ندل و مزاج و فی در تحت بند  
 ناز و خوشین را در شمار  
 اگر گوید سخن بایار گوید  
 سخ اندر سختی آرد نه خامی  
 تو هم جامی تمام از خود بر آید  
 چو اندر راه دولت خانه دای  
 ازیر جامی که این جانان قدم  
 نبودی و زبانی زبان نبوت  
 مجو اندر خودی بهبود خود را  
 و شرح حسنه هایوسف را

کجا از و گیرے آگاه گرد  
بزم نم نشتر افتاد ادا  
نیا دغیر بوسف بوسف بس  
بلوچ خاک نقش این چنین است  
که بیرون نداشتن پوست جود  
نست آشنائی یاد از خوش  
که گنجایش نماید و گیری را  
دیدن یک سر مو خالی از وی  
نه صلحی باشدش با کس نه جنگی  
و کوی او هر سهارخت بند  
نگیرد پیش غیر از عشق کار  
و گر چو دید مرا از یار جوید  
ز بود خود برون آید تمامی  
بدولت خایه سر درون آبی  
ز اندولت بود چندان گران  
قدم در دولت آباد عدم  
مباش از هر دم گانت سوت  
کزین سواد نیایی سود خود  
بشدان و تعبیر کردن جمیع اب

مقربان بادشاه مصر را وصیت کردن  
ایشان را که وی را پیش شاه مصر بکشند

دما در هر که دولت مند زاید  
بخارستان و دکانا گرد  
چو ابرار بگذرد بر تشنه گشته  
چو باد ابر در دود و ستاره باغ  
بزمندان گرد آید خرم و شاد  
چو زندان برگزینان زندان  
همه از مقدم او شاد گشتند  
بگردن غل شمشاد طوق  
اگر زندانی بیار گشته  
گفته بی بیار و ارش  
و گر جا بگذرد قاری شد تنگ  
کشاده روشنی و ارض  
و گر بر مفلسه عشرت شدی  
ز در و از ان کلد زگر گشته  
و گر خوابی بر بیک تنگ  
شنیدی دلش تعمیر آن خواب

فرخ دولتش ظلمت زداید  
گل از روی نافه تانار گرد  
شود از مقدش خرم گشته  
فرزد از رخ هر گل چرخ  
کنند زندانیان را از غم آزاد  
شد از دیدار یوسف باغ خدا  
ز بند و زنجیر و غم آزاد گشتند  
بیا زنجیرشان فرخنده خلیل  
اسیر محنت تیمار گشته  
خلاصی اوی از تیمار خویش  
سود بیک کارش کردی نجات  
زنگی و کشاد و درویش و  
ز ناداری نمودی غم و آس  
بر عیشش قفل تنگی گرفته  
بگرداب خیال از قناره خسته  
بشکلی آمدی رخسار کرد

حسانا یوسف  
ارسلان

فغان از دین و دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا

بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا

بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا

بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا  
بسیار است و در دنیا



[illegible]

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بدست غیر تاراجش نخواهد	بغیر خویش محتاجش نخواهد
نخواهد دست او در دامنش	اسیر دام خویشش نخواهد

طالبان با شاه مصر حضرت پیر ابراییم خواب

بسا تخته که ناپیدا کلیت بود چون کار و اناسج و ریج ز ناگه دست منی در میان پدید آمد غیب ز کاش چون بختش از حیالهای خود بجز این و نماند از اینا زینار خودی و بخودیت بشبه سلطان مکر شاه بیدار همه بسیار خوب و سخت فر و زمان پس هفت دیگر در این در آن هفت نخستین و می کرد به پیشان سینه و عمر هفت شو بر آید عقب هفت گشت چون سلطان بدار از خواب بجا همه گفتند کاین خواب چیست	بر و راه کشایش ناپیت پیشش که ششش فکر و نظریج بفتخش هیچ صلح و لگمان و دعیت در کشاوش هرگاه برید از رشته تیر پیوند که باشد در فواید تکیه گاهی گر نقش فیض فضل از روی تو بخوابش هفت گاه و بیدار بخوبی و خوشی از یک گاه پدید آمد سر ششک لایع بسان سبزه آفرین پاک خور که دلش از قوت بردی چو تو بر این بچید و کوشش و ششک ز سبیدار دل تعیین خوش خواهم کرده و هم و خیال است
---	---

خواب  
 شاه مصر پیر ابراییم

عاقل را خرد را گویند  
 با مارد آه بیدار اول  
 تمام ششک ششک سلطان  
 اول عیسی داند و آرا  
 آمدند در آن هفت و شش  
 آن هفت و شش و شش  
 هفت و شش و شش

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

خواجه نصیر الدین  
محمد بن ابی  
تغییر

میلان نام  
کرم پودر  
دوران که از  
آفتاب قوت  
نام در زمان  
ظلم شود که  
آدمی نامان  
روزبان آمد  
و این مرد

سال نخستین  
در تهران

سنال درمانست که دران  
آه چنانچه خوشتر است

سنال درمانست که دران  
آه چنانچه خوشتر است

بگفتا خنیر و یوسف را بیاور  
 چو از در بسخن شایسته شدن  
 سخن از دوست آری شکر آید  
 و گریه بر زبان شد روانه  
 که ای سرور یاضق من خرام  
 خرامان شو بدین وحی ال آرا  
 بگفتا من چه آیم سوی شاه  
 نزدان ایالها مجوس که دست  
 اگر خواهر که من بیرون نمم  
 که آنانیک چون رویم بدین  
 یک جا چون شریابا هم آیند  
 که خبر من چه بود از من و پند  
 بهر گویند سر شو و شاه رسد  
 مرا پیش گناه اندیشگی نیست  
 دران خانه نیایشان را درون  
 اندیشه که در خرم نفس نهان  
 چو از در بیاورم چه کنم  
 که پیش شاه ایستاده ام

کرد و برگ در دم این کشته باور  
 چرا از هر دهن باده نشینان  
 ولی گردد بگوید خوشتر است آن  
 ببرد این شوه سوزی آن کجاست  
 سوزستان سوزی شاه ننگام  
 پیدار این گل آن بستان سوز  
 که چون من بکسی را نیکنم  
 ز آفتاب گرم پایس کربت  
 ازین غمخیز که گوا اول است  
 از حیرت در غم غم برین  
 آفتاب از کار مار و کس کشاید  
 چرا زخم سوزند آن کشته  
 که پاک است از خیانت و دروغ  
 و رانده نشینان پیشانیست  
 بچرخه بی فواید و بار  
 که با چشم من از اثر خایه خاسته  
 و بجز آن که در دهان  
 و بجز آن که در دهان  
 و بجز آن که در دهان

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۶۱  
تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸





ز بهر سودرهای دور و گویهر  
گد را اذگدانی می ربانند  
فرو داد ز رخس تیر ز نقا  
بپا اندازد فرق افراختنش  
بر اطلس چون مهر گردان  
باستقبال و چون تخت اشتا  
چو مهر و گلنج و شمشادگانک  
بپرستهای خوشن بوی سخن  
در آمد لعل نوشینش تهر  
پسیدیش زهر کاری و دما  
چنان گدازان گفتش گفتش  
ز تو تعمیر آن روشن شنیدم  
غم خلق و جهان غم رون تو غم  
که ابرویم نیفتد در رخس  
که نبود خلق را جز کشتی کاری  
و چهره نویشانان از این  
منندش همچنان از بهر تو  
که باشد بر رخ خضبان شان  
نیاید روزگار قط و تنگی

بهر جا بلبلهای مشک و عنبر  
 بر آه مرکب و می فشانند  
 چو آید بارگاه شه پدیدار  
 خرو طلس بیاندازند  
 بیالای خرواکسون همیت  
 ز قرب مقدش چو شمع خیریت  
 کشیدش کنار خوشین تنگ  
 به پهلوی خودش تاخت بنشان  
 نخست از خواب در پیستد  
 و زان پس گردانم جاسوا  
 جوای کش مطبوع کشش  
 در آخر گفت این رخ ابی کریم  
 چنان تدبیر آن کردن توئم  
 بگفتا باید ایام فراغ  
 منادی که دن اندر هر دیار  
 بناخن سنگ را را خراشند  
 چو از دران شود آگنده خوشه  
 سنا سنا خوشه را زان سته از  
 جو گیرد خوشه در خانه درنگ

[illegible][illegible]







نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید  
نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید

خوشا که بخت بر خوردار بودم  
ولی بی یار و یارمان به یار  
از آن است چه بخت سبوت محرم  
و شب پنهان بنزدان بر روی  
روزگار بنگارم اندول و دور  
نیمه ام و از این دو باره  
نار ارم زو بجز در دل بچیل  
خیالش گر و در چوین نده نام  
میگفت این حدیث آه میزد  
و آه دائم و دو آتش  
خویش را خواست میگویم  
نبود آن چرخش بالای سر  
خداکش اگر آن مانع نگشته  
ز قهر کان مبادم خوب نیست  
چو بود از تاب سحرش آید  
می شست از رخ آن ناکه  
چو زان رخ ناهنج را نماز کردی  
بر روی کارنا و روی دم نقد  
ای کندی بنا بر روی کمال

و روی یک سر با یار بودم  
جانش دیدنی بر روز صبا  
بزدان کردش محروم مظلوم  
تماشا کردی آن دیو چن ماه  
ور و دیوار آن منزل که بود  
بدل آنچه بخت مجبور مانده  
وزو خالی نیم در هیچ جا  
که در قبال خیال و ست جانم  
ز آه آتش بهر و ماه میسوزد  
بفرق سر شدی چتر سیاه  
نبودی غیر آن چترش پناه  
فلک از غنک و سپهر بود  
ز صندوق فلک بگریخته  
مگر خوب ناب و خوب نیست  
قره میر سحیت آبی بر لب او  
از آن خوب ناه بودش خروشی  
بدل عقد محبت تازه کردی  
بجز خون جگر کاین عقد  
چو چشم خود کشادی چشم خون

در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید  
نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید

استیلا  
محبت بر زریخا بعد  
وقتی که

ای کشیدن آه و دین  
راج سوزن  
آه و دین  
که در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید  
نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید

نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید  
نقد و نظر بر این کتاب  
در بیان حال و سبب  
از کتب قدیم و جدید

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

دست ایندهند که بر سر پادشاه بود چون در دیواری که از میان کی و دهان  
چشمه کوه است جز آنکه در دوزخ آب خیا بدید که تا چشمها را انداخته ببردست آمد که خلاف آنکه در خلاص رسوخ الایست پیغمبر یزید شکر الله

تو که ز بهرستان که آهینی در ولایت مهر کام نام آید بسجای پوشیده فرد در بهرستان سپیدی که از مولوی میرزا که

ز روی نازه چون گل چشیش قناد  
ز ناز آن چین که افکند می آید  
ندارد کس درین دیر کس ناید  
و لی گزاید بودی و برده بود  
سعی سر وش ز بار عشق خرم شد  
ز سر تا پای بود از بخت و از دل  
درین نهدیده خاک زخونم  
به پشت خرم از آن بود سرش  
بسر بر در آن بران به دل  
تبی از صحنای طاعتش و ش  
معطل گردن از طوق مص  
نیز به پهلوی از خاکش نهالین  
بهر رویه شش از خاک بهتر  
بیاد و به پیر روی خستش  
درین محنت کزان یکش گفتم  
ز فتنی غیر دوست بر زبانش  
در آن وقتیکه گنج سیم زبانش  
ز هر کس قصه یوسف شنید  
و دانش از او رنج از گهر پر

شکر و صغیر نسیمش اقاد  
قناد از علت پیریش بر رو  
که گیر و آب چین بی جنبش باد  
رخ چون آب و بر چین نبود  
سرش چون حلقه هر از قدم شد  
ز بزم وصل همچون حلقه بر دل  
چو شد سر مایه بنایش گم  
که جستی گم شده سر مایه نوش  
سرش افسرستی بالین ز غزال  
سبک زرد انهای گوهرش گوش  
معرا عارض از زربخت قطع  
خدا ز نازکش زخست بالین  
به از مرد حریه جور گستر  
مربع باشی بود از خستش  
بشترش گوهر صد نکته ستم  
نبودی غیر او آرام جانش  
خزایان تهنه پیر و گهر دشت  
پایش گنج سیم و زرشید  
لبالب ساخته از گوهر و زرد

قناد از علت پیریش بر رو  
که گیر و آب چین بی جنبش باد  
رخ چون آب و بر چین نبود  
سرش چون حلقه هر از قدم شد  
ز بزم وصل همچون حلقه بر دل  
چو شد سر مایه بنایش گم  
که جستی گم شده سر مایه نوش  
سرش افسرستی بالین ز غزال  
سبک زرد انهای گوهرش گوش  
معرا عارض از زربخت قطع  
خدا ز نازکش زخست بالین  
به از مرد حریه جور گستر  
مربع باشی بود از خستش  
بشترش گوهر صد نکته ستم  
نبودی غیر او آرام جانش  
خزایان تهنه پیر و گهر دشت  
پایش گنج سیم و زرشید  
لبالب ساخته از گوهر و زرد

استیلا  
محبت  
سخت  
پیر  
لای  
بهر



چو کردی از جدائی ناله آغا  
 چو از بحر آتش اندوهی گرفت  
 در آن فی بست بود آفتاب  
 و لی از ذوق ششش جان آید  
 در آغوش یوسف یزدانی  
 بکار و املی چون چرخ فیروز  
 ز نور و ظلمت اندر روی نشاند  
 گرچه بر خوشه چرخ از دم او  
 بهر شش بلای بسته از در  
 بنزخم سم چو ننگ خار هست  
 اگر نعلش بریدی در گدو  
 گدشتی در کارستان نخیر  
 گریش میدان می از غارتش  
 اگر گردش نیاز ویش کشی  
 راه ارچه شدی بر قطره آرد  
 بخوشش قفس آن جوی بود دریل  
 چه گنجی بود از گوهر روانه  
 بر آغوش گر شدی ام و فزون  
 بدویش از در آوری بآن سر

جدا بر خاستی از مهر فی آواز  
 ز آتش شعله در مهری گرفت  
 چو صید تیر ما گردش نشسته  
 برو هر تیر گوئی ز نیشگر  
 سپهر اندازد گردون نهاد  
 ز شب بسته هزاران صله بود  
 برابر چون شب روز زمانه  
 شکن در کاسه بدر از سم او  
 بر سم آخر نشان می کشد  
 زهر ماه نوش تیاره بست  
 به چرخ اندر شست چون نو  
 بران از پهلونخیر چون تیر  
 بیک جستن برید گرم چون بر  
 بگوش باد صحرای رسید  
 ندیدی هیچ یکس یک قطره آرد  
 چو آن گرد آمد از قطر پایل  
 بری استیب مازنا زمانه  
 گرفتنی خدش گردون برون  
 بسط ماه آب از چشمه خور

در آن فی بست بود آفتاب  
 و لی از ذوق ششش جان آید  
 در آغوش یوسف یزدانی  
 بکار و املی چون چرخ فیروز  
 ز نور و ظلمت اندر روی نشاند  
 گرچه بر خوشه چرخ از دم او  
 بهر شش بلای بسته از در  
 بنزخم سم چو ننگ خار هست  
 اگر نعلش بریدی در گدو  
 گدشتی در کارستان نخیر  
 گریش میدان می از غارتش  
 اگر گردش نیاز ویش کشی  
 راه ارچه شدی بر قطره آرد  
 بخوشش قفس آن جوی بود دریل  
 چه گنجی بود از گوهر روانه  
 بر آغوش گر شدی ام و فزون  
 بدویش از در آوری بآن سر

چو کردی از جدائی ناله آغا  
 چو از بحر آتش اندوهی گرفت  
 در آن فی بست بود آفتاب  
 و لی از ذوق ششش جان آید  
 در آغوش یوسف یزدانی  
 بکار و املی چون چرخ فیروز  
 ز نور و ظلمت اندر روی نشاند  
 گرچه بر خوشه چرخ از دم او  
 بهر شش بلای بسته از در  
 بنزخم سم چو ننگ خار هست  
 اگر نعلش بریدی در گدو  
 گدشتی در کارستان نخیر  
 گریش میدان می از غارتش  
 اگر گردش نیاز ویش کشی  
 راه ارچه شدی بر قطره آرد  
 بخوشش قفس آن جوی بود دریل  
 چه گنجی بود از گوهر روانه  
 بر آغوش گر شدی ام و فزون  
 بدویش از در آوری بآن سر

جدا بر خاستی از مهر فی آواز  
 ز آتش شعله در مهری گرفت  
 چو صید تیر ما گردش نشسته  
 برو هر تیر گوئی ز نیشگر  
 سپهر اندازد گردون نهاد  
 ز شب بسته هزاران صله بود  
 برابر چون شب روز زمانه  
 شکن در کاسه بدر از سم او  
 بر سم آخر نشان می کشد  
 زهر ماه نوش تیاره بست  
 به چرخ اندر شست چون نو  
 بران از پهلونخیر چون تیر  
 بیک جستن برید گرم چون بر  
 بگوش باد صحرای رسید  
 ندیدی هیچ یکس یک قطره آرد  
 چو آن گرد آمد از قطر پایل  
 بری استیب مازنا زمانه  
 گرفتنی خدش گردون برون  
 بسط ماه آب از چشمه خور

چو کردی از جدائی ناله آغا  
 چو از بحر آتش اندوهی گرفت  
 در آن فی بست بود آفتاب  
 و لی از ذوق ششش جان آید  
 در آغوش یوسف یزدانی  
 بکار و املی چون چرخ فیروز  
 ز نور و ظلمت اندر روی نشاند  
 گرچه بر خوشه چرخ از دم او  
 بهر شش بلای بسته از در  
 بنزخم سم چو ننگ خار هست  
 اگر نعلش بریدی در گدو  
 گدشتی در کارستان نخیر  
 گریش میدان می از غارتش  
 اگر گردش نیاز ویش کشی  
 راه ارچه شدی بر قطره آرد  
 بخوشش قفس آن جوی بود دریل  
 چه گنجی بود از گوهر روانه  
 بر آغوش گر شدی ام و فزون  
 بدویش از در آوری بآن سر





بخت کش شاه ملک جهان گشت در  
سپهرش مانع جان آتاز ساز  
چو جان راتازگی چرا کرد  
چو کردی گوش آن حیران مجبور  
ز دی انهمان که من نیست دور  
نشد پیش از نیم تاب دوری  
ز جانان تا یکی مجبور بشم  
گفتی ای مرغ بیوشل و قنار  
ز جام میخیزی از دست ر  
در آن نه چو دم از جانان نشا  
ببین دستور بودی رفو گاری

تجددش اکی پنهانی آن در  
نه تنها جان جهان آتاز ساز  
از آن جان تازه کن گاه کرد  
ز چاه و شان صدیکه دور شود  
بصد محنت وین ری میوم  
بجویم دوری الا از ضروری  
همان بهتر که از خود دور باشم  
ز خود کرده فراموش قنار  
پنهان بخت و آن فی بست  
و میدی خاستی افغان فریاد  
بیودی غیر از نیش کار و بار

بخت کش شاه ملک جهان گشت در  
سپهرش مانع جان آتاز ساز  
چو جان راتازگی چرا کرد  
چو کردی گوش آن حیران مجبور  
ز دی انهمان که من نیست دور  
نشد پیش از نیم تاب دوری  
ز جانان تا یکی مجبور بشم  
گفتی ای مرغ بیوشل و قنار  
ز جام میخیزی از دست ر  
در آن نه چو دم از جانان نشا  
ببین دستور بودی رفو گاری

گرفتن لیلیا یوسف استفتای قتل آن میان دین

فرا دید حرمی ساعت محبت  
بهر دم در طلب برتر نهد کام  
چو بید روی گل خواهر که بیند  
هوای دولت دیدار بینی  
که عمری در پرستش کاشان بود  
سرمین در عبادت پایت

نذر از عاشق بیدل محبت  
دو دو دم نبود بیک مطلق آن ام  
چو یاب بوی گل خواهر که بیند  
ز لیلیا که بعد از ره نشینی  
شبی سرش آن بت بر میزد  
گفت ای قبله جانم حجت

قدح  
سیرت  
ای کار زلفا  
دیر است  
بست سم بود  
بست لطفان  
اشارت  
بسیوی  
سودت

الفتاح  
بخت ایمان آن دور

قدح  
آه فدا دیدی متعلق  
چون در آن نماند  
شور و افغان دیه  
آه کار و بار  
عجل و مال  
بخت و دولت

قدح  
آه فدا دیدی متعلق  
چون در آن نماند  
شور و افغان دیه  
آه کار و بار  
عجل و مال  
بخت و دولت

آه بوی دولت  
ای آن عاشق  
قدح  
بخت و دولت  
بخت و دولت  
بخت و دولت



شیر از تو راه چشم تنگ بر دل  
 پیش روی تو چون چرخ بر دم  
 بگریه از تو هر گامی که جستم  
 تو سنگی خواهم از سنگ تو ترنم  
 گفت این پس زخم سنگ خاره  
 پیشکشته شدن بجا لاک می خسته  
 ز شغل شکستن چون پروانه  
 تضرع کرد و در بر خاک مالید  
 که ای عشق ترا از زیر وستان  
 اگر نه عکس تو بر بت قادی  
 دل ببت گردم بهر خود خسته  
 کسی در پیش بت قادیست  
 اگر در و در بت آدم خدا یا  
 باطلت خود جفای من بپا  
 نه پس از خطایایی از من  
 چه آن که در خطا از من شنیدی  
 بود دل خارج از دماغ سینه  
 چو گشت زره آن مصرع شاه  
 که هست آن که شده اسارت بند

منز و گرا از تو گویم سنگ بر دل  
 بسرام و یال خود سپردم  
 ز کام هر دو عالم دستم  
 بشکلی گوید قدرت شکستن  
 غلیل آساشسته پاره پاره  
 بجا رفتن آن شکست آید در دست  
 باب چشم و خون دل وضو ست  
 بدرگاه حسد ای پانیالید  
 بتان و بتگران بت پرستان  
 به پیش بت کسی کی سر نهاد  
 و زانش افکنی در بت ترسی  
 که گوید بت پرست از دست  
 آن بر خود جفا کردم خدایا  
 خطا کردم خطای من بپا  
 ستامدی گوهر بنیایی از من  
 بمن ده با نیاچه از من ستامدی  
 بچسبم لاله از باغ یوسف  
 گرفت فغان کنان با شمشیر  
 بدل عجز کردش ز شکست

ببینی آن بتگران بت پرستان  
 این بیهوشی خطای من از من

نویس باید داشت که خطا گفت از انبیا صریح خود و من است

ببینی آن بتگران بت پرستان  
 این بیهوشی خطای من از من

ببینی آن بتگران بت پرستان  
 این بیهوشی خطای من از من





گفت که از حاجت تو بی تو فروخت  
 بگفتا آن که در رویی که بود  
 بگفت از حسن تو هر کس سخن آید  
 سرور و زشمار پاکش کردم  
 نهادم تاج شمت بر سر او  
 نهادم از سیم و زر چیزی بدستم  
 بگفتا حاجت تو چیست امرو  
 بگفت از حاجت تو از ده جان  
 اگر ضامن شوی آنرا بسوگند  
 و اگر نه بشخ او بدبندم  
 قسم بگفتا بآن کان فتوت  
 که از آنس لاله در میان میش  
 که هر حاجت که امرو از تو بودم  
 بگفت دل جالست و جود  
 و اگر چشمی که دیدار تو بینم  
 بجنبانید لب یوسف عار  
 حال مرده اش از زندگی داد  
 بجوی رفته باز آورده اش  
 ز کافورش بامر شک تا آرد

بگفت از بس که بی تو غرق خود  
 بفراق آن تاج و یویمی که بود  
 و وصفی بر سر من گوهر افتاد  
 بگو هر پیش پا دوش کردم  
 که قلم افسر از خاک در او  
 کنون دل گنج عشق آنم که بستم  
 صفا جان حاجت تو کیست امرو  
 نخواهم جز تو حاجت انصاف  
 بشخ او کشایم از زبان بند  
 غم و دردی دیگر بر خود پسندم  
 بآن حمار ارکان نبوت  
 لباس خلعت از زین و اسب  
 رو اسانم برودی که تو نام  
 بآن گونه که تو دیدی و دانی  
 گلی از باغ رخسار تو چینم  
 روان کرد و در لب آب بقرار  
 رخسار خلعت فرخندگی داد  
 وزان شد تازه گلزار شبان  
 و به حش آتشکار شد شب تار





۱۹۸  
 این کتاب از دست قلمی است که در این کتابخانه است  
 و این کتاب از دست قلمی است که در این کتابخانه است  
 و این کتاب از دست قلمی است که در این کتابخانه است

چو فرمان یافت یوسف و خداوند  
 اسرار نهخت جش خسر وانه  
 شمه مصر و سران پاک خواند  
 بقانون خلیل مودین معقوب  
 و لیخار ابعث خود در آورد  
 بنار افشان برومه با مای  
 بر سر معذرت یوسف با خا  
 و لیخار ابعثش ساخت لاشا  
 بر سران همه پیشش دیدند  
 خروشان از جلال نفیش  
 چو می می می مردم یافت ارم  
 عروس نقاب عنبر سیست  
 بقهری درین فیروزه طاهر  
 فلک عقد پیرا در بر نخت  
 جهان اشعر شد برده راز  
 بخلوت محمان با چشم مستند  
 لیکن قنطر در پرده خاص  
 که این تشنه که بر لب پرست  
 شود درین شنگی سیراب یاب

که بند و باو لیکن عقد میوند  
 نهاد اسباب جشش اندر میان  
 بتخت عروصه در جبهه نشاند  
 بر کین جمیل و صورت خوب  
 بقصد خویش کتا گوهر آورد  
 مبارکباد گوشت و سپاهی  
 بهجاس حاضران اعذر با خوا  
 بسخا و سخا خدش فرستاد  
 سر و افسر همه پیشش کشیدند  
 بر رکش جامه و او در پیش  
 بنظر نگاه خود زود هر کس گام  
 زبانشان پرده بر روی سیست  
 چراغ افروز شد گیتی ز باجم  
 شفق باقوت تر با گوهر نخت  
 در این برده جهانی راز پرده  
 بروی خیمه گین پرده سیست  
 دل و از پیش در پرده زخم  
 چه بدی است یارب یا بخو  
 نشیند از دلش این تاب یاب

بستم یوسف  
 بستم یوسف  
 بستم یوسف

محمد بن آه شکیب برده کنایه از شیب شب را پرده دار از ان و گویند که در ان کائنات از دود و دوش با نام می در آید و آنچه کار می



[illegible]

ادا ان گنج گهر فرج گهر حیرت  
 مقفل حصه از نقره خام  
 نه خان در و قفلش بر آفتاب  
 کشاده قفل و وی گوهر آفتاب  
 زین آید شد شمع عاقبت لعل  
 و ر آخر ترک مانی و منی کرد  
 و در شاخ از عذابی تازه تر شد  
 بسیمین بر که سر و در پی آب  
 برون آید بجای خوشین شفت  
 ز باد و بزم با هم رسیده  
 نهفته ناشگفته در شگفته  
 ز باخش غنچه ز شگفته با هم  
 گل از باد و شمع غنچه چون با هم  
 ملی او غنچه با غم نخچیرست  
 بوقت کامرانی سست گویو  
 ز تو نام و نشان سپیده بودم  
 بمن این نقد را سپرده بودم  
 ز تو بر گوهرم کس فکرم لاس  
 که کوته ماند زان سر زینت



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

تو چشم سپیدم از کفون در پیک  
 و زین کار از تو که در جی هر کس  
 چه بگویم و بی دوری و دوری  
 بنام او ز کاشانه سینه  
 چه کج آسمان فیروزه شتی  
 پرازش مکار از فرش سفت  
 ز روز بهارش نور سبخت تابان  
 و کمالی غر فهایش چشم به دو  
 و عکس شمشیر مهر بر دیار  
 و بشیر و زاب ملک بختان  
 سرشاهی از ان نمی شسته  
 میان خانه ز فرزند شسته  
 و در پیش این آینه  
 و لیکن اگر گفت از مهر و دل  
 بهر گفتی با نایب است  
 و در آن قشیکه میخاندی غلام  
 ز لعل زرد سرخی و زردی  
 کفون من هم فی شکر عطا  
 و در پیشین بی شکایه

بیادش گناه من رسیدی  
 به پیراهن درمی را سبک بر اسم  
 و زان بینش را زندگی وید  
 نه کاشانه عبادتخانه شت  
 ز میان لطف صانع او بهشت  
 مهند من بر فکر نظر و وقت  
 ز در با قاصد دولت شتابان  
 مقصود سطر قضا چون بر  
 محال ز روی درون فایده  
 و شتابان پرازش در خانه  
 و لیکن باز نه اندک است  
 ز زرخیز لعل ناب سینه  
 بهر آینه و در آینه  
 نشانی بر لبه شست  
 ماضی منده گریه تا قیامت  
 که است خانه گریه بنام  
 پیرانی بیت که کاشانه کرد  
 عبادت تحت سایه که در بر  
 از روی بهر موفی عطا

سرشاهی از ان نمی شسته  
 میان خانه ز فرزند شسته  
 و در پیش این آینه  
 و لیکن اگر گفت از مهر و دل  
 بهر گفتی با نایب است  
 و در آن قشیکه میخاندی غلام  
 ز لعل زرد سرخی و زردی  
 کفون من هم فی شکر عطا  
 و در پیشین بی شکایه

بیادش گناه من رسیدی  
 به پیراهن درمی را سبک بر اسم  
 و زان بینش را زندگی وید  
 نه کاشانه عبادتخانه شت  
 ز میان لطف صانع او بهشت  
 مهند من بر فکر نظر و وقت  
 ز در با قاصد دولت شتابان  
 مقصود سطر قضا چون بر  
 محال ز روی درون فایده  
 و شتابان پرازش در خانه  
 و لیکن باز نه اندک است  
 ز زرخیز لعل ناب سینه  
 بهر آینه و در آینه  
 نشانی بر لبه شست  
 ماضی منده گریه تا قیامت  
 که است خانه گریه بنام  
 پیرانی بیت که کاشانه کرد  
 عبادت تحت سایه که در بر  
 از روی بهر موفی عطا

سرشاهی از ان نمی شسته  
 میان خانه ز فرزند شسته  
 و در پیش این آینه  
 و لیکن اگر گفت از مهر و دل  
 بهر گفتی با نایب است  
 و در آن قشیکه میخاندی غلام  
 ز لعل زرد سرخی و زردی  
 کفون من هم فی شکر عطا  
 و در پیشین بی شکایه

سرشاهی از ان نمی شسته  
 میان خانه ز فرزند شسته  
 و در پیش این آینه  
 و لیکن اگر گفت از مهر و دل  
 بهر گفتی با نایب است  
 و در آن قشیکه میخاندی غلام  
 ز لعل زرد سرخی و زردی  
 کفون من هم فی شکر عطا  
 و در پیشین بی شکایه









چو پادشاه یک کتاب بر وی چیل  
امان بود در هیچ عمر فرسای  
عنان بکس از آمان امانی  
چو یوسف این شربت کرد در گیس  
و شادوی دامن مهرت بهشت  
سجای خود شد آن مهر گردش  
و اگر گفتار اینجا را بخوانی  
بگفتند او بدست عمر زبونت  
نظاره طاعت این بار بکش  
بگفتا ترسم این داغ عمرت  
بگفتند این روشن خبر سند دارند  
بگفت صبر مل حاضر داشت سببی  
چو یوسف ابدت این سبب یاد  
و گفتن آن که تبلیغ بقایات  
چو یوسف از آن بوجان برآمد  
رسل اگر گرفت آواز فریاد  
و اینجا گفت کلین شهو و چنان  
بدو گفتن گمان شاه جوانخت  
و داغ کلمه تنگ جهان کرد

بدو گفتا مکن بن پیش مجمل  
 که ساید در رکاب بکیرت پاک  
 کبک با ایز رکاب نه گمانی  
 در شادوی شاد و زو هستی در امون  
 یکی از و اشران ملک است چون اند  
 به خصلت های نیک اند ز کمر و  
 بی عاود و دواعی من پسانید  
 قناده در میان خاک و خویشت  
 بکار خویش بگذار سخنانش  
 بماند بریل او تا قیامت  
 بخسندی قومی پیوند دارد  
 که باغ خلد از ویدشت نیب  
 روان آن سبب ابو میه جان  
 از آن نکست بسوی باغ رشت  
 ز جهان حاضران افغان برآمد  
 صداد گشت بد فیروزه قنادر  
 پراز غوغا زین فی آسمان پست  
 بسوی تخت زو کرد از تخت  
 وطن برانج کاخ لامکان کرد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کتابخانه  
آستان قدس  
ایران  
بازار شاه عباسی  
بخش کتابخانه  
مخطوطات  
فصل پنجم  
حاضران  
مجلس

شیرین و دلجو

در کوه و گنبد و چاه و در آستانه کعبه  
افغانان را که با تو ایستاده اند

چو بستانید این سخن از خوشی  
 ز موال بر حدیث آن شر چالاک  
 چو چارم و زرش در آن آب پیدا  
 سه بار اینسان روز را ز خود بپوش  
 چهارم و ز چون آمد بخوب و باز  
 نه از وی بر سر بستر نشان یاب  
 جز آن وی خبر باز نه آید  
 نخست این جو چرخ ناموفق  
 بدان شش که در دل داشت پنهان  
 ولی زان راه در شش بر دم  
 بناخن خنهد و روی میکند  
 هر جوی کران چشمه روان کرد  
 شد از ناخن بر رخ گلگون آفر  
 بشینه از لغابن سنگ میزد  
 ز سیم آنجا حقیق تری می است  
 بسوی فرق نازک بر دو نیمه  
 ز ریحان سر و بستان اسبک  
 ز دل نوحه جان یابد برشت  
 که بوی سفت کو و تخت گرافی او

فرغ سیر هوش ز بدن فیت  
 سه روز قاف و همچون سایه بر خاک  
 سماع آن خود بر دوش گریا  
 بالبح سینده سوز از خود میست  
 زیوست کرد اول پشیش آغاز  
 تا تابش در آن عالم روان یاب  
 که همچون گنج در جاکش نهادید  
 گریبان چاک و چون صبح صادق  
 بری بکشا از چاک گریبان  
 غزنون گشت آتش سوزندنی کم  
 برای چشمه خون جوی میکند  
 سمن اجلوه گاه از خوان کرد  
 چو عرق ناخن در چشم روشن  
 طبانچه بر رخ گل رنگ میزد  
 وزین بر لاله میوز قری است  
 ز دور پشه آفر ساخت رنجه  
 بسجیدین سنبلیستان آتیک کرد  
 فغان از سینه ناشاد بر دوا  
 بمختاحان که رمش بافی او

در آن خشت  
 از سینه  
 آن خن  
 ز سینه  
 در جاکش  
 سینه  
 سوز از خود  
 زیوست  
 تا تابش  
 که همچون  
 گریبان  
 بری بکشا  
 غزنون  
 برای چشمه  
 سمن  
 چو عرق  
 طبانچه  
 وزین  
 ز دور  
 بسجیدین  
 فغان  
 بمختاحان

در آن خشت  
 از سینه  
 آن خن  
 ز سینه  
 در جاکش  
 سینه  
 سوز از خود  
 زیوست  
 تا تابش  
 که همچون  
 گریبان  
 بری بکشا  
 غزنون  
 برای چشمه  
 سمن  
 چو عرق  
 طبانچه  
 وزین  
 ز دور  
 بسجیدین  
 فغان  
 بمختاحان

در آن خشت  
 از سینه  
 آن خن  
 ز سینه  
 در جاکش  
 سینه  
 سوز از خود  
 زیوست  
 تا تابش  
 که همچون  
 گریبان  
 بری بکشا  
 غزنون  
 برای چشمه  
 سمن  
 چو عرق  
 طبانچه  
 وزین  
 ز دور  
 بسجیدین  
 فغان  
 بمختاحان

چو بزم و شکر و زین بر با گزینک  
 و بس بعد از این نیت شش  
 ازین کاغذ غم افرا چون چون  
 شش بنهاد بر بالین می دم  
 چو آمد بر تن آن خم در شش  
 چو سوی تخت بر او تخته خست  
 گلاب چشم خون نشان ختم  
 کفن چون بر تن او بست کفن  
 نکر دم شسته اندر زین خون  
 چو از غم خار بار در دل شکست  
 و بمان باز و نوا می بیند  
 چو جامی خواب خاکش کشاید  
 زین بر برود و شش ز غم  
 درینا زین زین کاری و بیجا  
 بیای کام جان محروم بین  
 بریدی ازین میا دم نکر دی  
 و فاعدا را و فاعدا زین بود  
 مر از دل زین افکنده رفتی  
 عجیبی شستی در دل من

پندار و دانی و شست با گزینک  
 نکر دم پای بوسی چون کاش  
 بنو دم در حضور او که چون رفت  
 خوشی از صفی نسیم خیم  
 نکر دم سینه شش شش  
 چو از تخت شادان ختم چون  
 بان روشن گلاب در شش  
 یکمیش شش شش شش  
 که تا دوزم هر دو لایعین خوش  
 زین بر شش شش شش  
 نکر دم محل او را در شش  
 چو در پاک در خاکش شش  
 بکام دل در آغوش شش  
 درینا زین جگر خاری درینا  
 و شش آسان منطلوب بین  
 بدیاری از خود شاد و نکر دی  
 بیارای شیده ماری زین بود  
 میان خاک و خون افکنده رفتی  
 که بیرون نماید الا در گل من

وفات  
 با حقین سوت و بیاک  
 شش زین

چو بزم و شکر و زین بر با گزینک  
 و بس بعد از این نیت شش  
 ازین کاغذ غم افرا چون چون  
 شش بنهاد بر بالین می دم  
 چو آمد بر تن آن خم در شش  
 چو سوی تخت بر او تخته خست  
 گلاب چشم خون نشان ختم  
 کفن چون بر تن او بست کفن  
 نکر دم شسته اندر زین خون  
 چو از غم خار بار در دل شکست  
 و بمان باز و نوا می بیند  
 چو جامی خواب خاکش کشاید  
 زین بر برود و شش ز غم  
 درینا زین زین کاری و بیجا  
 بیای کام جان محروم بین  
 بریدی ازین میا دم نکر دی  
 و فاعدا را و فاعدا زین بود  
 مر از دل زین افکنده رفتی  
 عجیبی شستی در دل من

و بمان باز و نوا می بیند  
 چو جامی خواب خاکش کشاید  
 زین بر برود و شش ز غم  
 درینا زین زین کاری و بیجا  
 بیای کام جان محروم بین  
 بریدی ازین میا دم نکر دی  
 و فاعدا را و فاعدا زین بود  
 مر از دل زین افکنده رفتی  
 عجیبی شستی در دل من





محبوبت چنانچه در این کتاب مذکور است  
سایه باد و ام قشایان در تابوت  
و و با و ام سیه بر خاکش نشانند  
بسیکی زین بوسید جان او  
بیوی وصل جانانش براید  
قحان و ناله از دل کشیدند  
همین کردند بروی باد و وحده  
همان نوحه که آن سیه را  
بر او روند بهر شستش دست  
چو برگ گل ز باران بهاران  
بر و کردند زنگاری کفن خست  
بجنب پوفش خاک کردند  
که یاید صحبت جانان پس مرگ

نود و سه مصیبت بین مبهوت  
چو آن سیکین تابوتش جدا  
سجاش روی خون آلوده نهاد  
خوش آن عاشق که چون عاشق بود  
در فغان حال و را چون بدیدند  
هر آن نوحه که هر نوحه او کرد  
همیش که روند نوحه نوحه گرا  
چو ساز نوحه را آهنگ شست  
بشتند شین ویده شکبانان  
همان غنچه که شاخ سمن است  
ز گرد و قشش پنج پاک کردند  
نمیده هرگز این کت کل مرگ

سید باد و ام قشایان در تابوت  
و و با و ام سیه بر خاکش نشانند  
بسیکی زین بوسید جان او  
بیوی وصل جانانش براید  
قحان و ناله از دل کشیدند  
همین کردند بروی باد و وحده  
همان نوحه که آن سیه را  
بر او روند بهر شستش دست  
چو برگ گل ز باران بهاران  
بر و کردند زنگاری کفن خست  
بجنب پوفش خاک کردند  
که یاید صحبت جانان پس مرگ

حکایت

و یو دانا نامی بن شیرین حکایت  
چنین گوید که با هر جان بیل  
بیکر خاشق قحط و با خات  
برین آن فرستد کار و او نهد  
شکایت سنگ تو را نامی کرد  
به بین حیل که چرخ پیو فاکرو

که وارو از کهن پیران رویت  
که جسم پاک یوسف یافت تحویل  
بجای نعمت انواع بلا خات  
که در تابوتی از سنگش نهادند  
میان قعر شش حاجی کردند  
که بعد از مرگش از یوسف جدا کردند

عالم  
در این موع  
بشود  
قول  
بگردان  
در این موع  
بشود  
قول  
بگردان

وفات  
مختار  
سینت و پاک  
شدن

بسی از غافل  
و در این غافل  
نوحه کردند  
از دل و جان  
بیکر و در  
بسی از غافل  
و در این غافل  
نوحه کردند  
از دل و جان  
بیکر و در

بسی از غافل  
و در این غافل  
نوحه کردند  
از دل و جان  
بیکر و در  
بسی از غافل  
و در این غافل  
نوحه کردند  
از دل و جان  
بیکر و در

و این کتاب  
از قلم  
و این کتاب  
از قلم  
و این کتاب  
از قلم



که در رخاک شان آسوده نگذاشت  
یکی لب تشنه و بر جدا فی  
نه چر سود و زبان آسوده عشق  
ندارد هیچ با آسودگی کا  
اگر خود خفته زیر خاک باشد  
بخاک و گاه جان جان چنین بد  
بدین روانگی کان شیرین فیت  
وزان منقذ جان خاشاکند  
بجایان و دره جان شینش نام

همه یازم که با ایشان بکین دست  
یکی شد فرق بجز آشنایی  
چه خوش گفتن قدم رسوده  
که عشق آنجا که باشد که میر باز  
کفن بر عاشق از روی چاک باز  
خوش آن عاشق که در جهان بین  
نگوید که کس که مرده در کفن نیست  
نخست از غیبه بان پیره کند  
بهر آن نفس جهان خوش با

مجلس شورای ملی  
شماره دوم و پنجاه و یکمین  
روز شنبه اول شهریور ماه سنه  
۱۳۰۲

و شکایت فلک از شما و اگر دو عالم خلق کرده و همه  
باینده تصرف و در آورده بر کی زخم زده و بگریه برآید

پہی آنرا زور آن مایست  
زمین چون توانم از دم او  
نزد کس بر کی بجای نکرده  
که این سینہ کا نالہ  
سناوہ بر دل می تازد و تپ  
وزین بی طریقی پیش نمی

غلام بیخوش چنان شود پادشاه  
 گوشت را بریم و پیچ و خرم او  
 به بینی کس که روزی نخورده  
 و غلامش هیچکس را نمیدانست  
 بهر آخر کرد و در پیش غلامیت  
 هزارش معاف هست هر یکی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



۲۱۳  
 بختون نخست لاله در انداخت  
 تنی از تیغ خور سوراخ سوراخ  
 سمن و کندن رخ تیز رخ  
 نعم جاگاه مرغان کوه در کوه  
 که یغی در جهان آسودگی کو  
 که خوش آن کوغم این باغ کو  
 که زین چمبر کس نارد و برون  
 بیا تو از خزان گیر عت بارش  
 بپیم رخ ز روی برگ ریوان  
 که یار از یار و جفت از جفت  
 که دوری بعد از یکی ضرورت  
 سیه پوشش دره درامش تراغ  
 دم طایوس ایامی کلاسیع  
 ز خیمه رفت پیشش نارون  
 که می بخشد نوبی باغ کمن را  
 بصدیر کاله خون آکنده پیش  
 زر عنانی معطر کرده جاها  
 بهانا مانده دور از روی پاکت  
 شده با دوازده ساز می مثل

بنفشه در کبودی سوگو است  
 صغیر بابل گشته بصد  
 و گل پرواغ پشت می کلبن  
 و زخمان از صبا در قفس اندوه  
 بود کو کوزنان قمری زهره  
 از آن با نزاران نعمه درد  
 مطوق فاخته گردن بچشم  
 جهان اویدی فصل بهار  
 بپیم دم سروی با دوزخ را  
 دهم آن سرو از در و فرقت  
 رخ آن زرد از اندوه دور  
 بر فته آب نگار شاخه باغ  
 نموده عوهر شاخی با سنج  
 ز سر چادر قناره نشتر را  
 انار از تیغ تار کنار بن را  
 درونش اچو وقت خنده  
 به آن خوبان بستان اشما  
 نشسته بر رخ زرش سحر  
 زده سختی رخ در آب مثل

از آن کو کوزنان قمری زهره  
 از آن با نزاران نعمه درد  
 مطوق فاخته گردن بچشم  
 جهان اویدی فصل بهار  
 بپیم دم سروی با دوزخ را  
 دهم آن سرو از در و فرقت  
 رخ آن زرد از اندوه دور  
 بر فته آب نگار شاخه باغ  
 نموده عوهر شاخی با سنج  
 ز سر چادر قناره نشتر را  
 انار از تیغ تار کنار بن را  
 درونش اچو وقت خنده  
 به آن خوبان بستان اشما  
 نشسته بر رخ زرش سحر  
 زده سختی رخ در آب مثل

شکایت فلک کج بقار  
 دغایان و اوداف  
 استمال که دانی  
 از خزان سبب که  
 گدایان و اوداف  
 اکنون در خزان  
 پای گلزار خزان  
 به باک و کلاه  
 به باک و کلاه  
 به باک و کلاه

چند از دستگیر و برودیدی  
فکروی دست خود را تا با کف  
پشما راست عالم را خزان این  
دین غمخانه بی غم چون کبر  
یکیتی در نشان خرمی نیست  
نباشد سر بران از جیب  
دل از اندیشه شادی تخی کن  
پرانغ نام روی شادی بش  
دشمنی که افتد بلیست  
بسی خست بریدن این  
کشاکشی از پا بندگی  
و گرفتگی آنگس نیست  
تو خافل خفته ادب متاد  
در آید از ورشی پست  
عصا گیتی بکفت گاه در  
چو صحرانده شامی از کین  
بر درت چو طاعت بوی  
بری و تخی سر کار پست  
چو رفته از دست بیرون

پیاخ آوازده سرماشندی  
 ز بیم از استین شاخ سپردن  
 ازین پستان غم افزا زاران  
 ز گرمی دیو بی تخم جوان پیرس  
 و گرمایش نصیب کوفتی نیست  
 نصیب آدمی جز بی نصیب  
 و مانع از فکر آزاد می نمی کن  
 بفقن گلی آزاد می باش  
 کند خاطر بمنزله پیش بندت  
 غم بچرخ کشیدند خواهی آخر  
 وزیر بی چاه صلمان چون بدیل  
 بی کس مستنشر کشا و دست  
 یکا یک می ستانند آنچه و او  
 میدان دانی سیاست  
 که لنگی را بر میواری نهانی  
 بچوب تشنگی توان کرد و پیر  
 ز دوست نقد گیرانی نگران  
 ولی کاریت بر نمی آید او  
 مکن خود را بزود پیچید چوب

[illegible]

کتابخانه

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible][illegible]



بسیار از این کلمات در کتب قدیم و جدید است که در این کتاب جمع شده است و در این کتاب به شرح و توضیح آمده است

هری بکشادین کاخ دل فرو نیاید و دولت هرگز که گاهی اویم خاک کفش پا نشاست بیان گیر کفش از پا نشانی بر افکن برده افلاک او پیش برون از پرده نامی و دولت دران لعل زهر امید گم شو چو گم گشتی در ویایی رمائی	که ز نهنگاه فردا بینی امروز کنی در حال این عالم گنجایی در و صد گونه سختی ریگ و آبر و گرنه خسته یاد زده بمائی مباش از پرده مخروم ازین پیش کز ان هر لعل خورشید طلعت بسان زده در خورشید گم شو ز در و فرقت و دواع جدائی
---	--

پند و اندرز بنده زمان و فرزندان چنانکه در کتب کمال مستند است

از کمال اندای فرزاده فرزندان ز بهر نیت و یاد آن هر وقت مرا بنقد و شد سال و تیرفت پیشانی خرم ز عمر زفته خویش تیرگشتی که کار یار نیاید چو شود و اکنون که کار از دست تو جندی کن که در کفایت داری بکن کار یک سودی و ابرو آخر نخست از کسب و ایش بهره شو	نگهدار تو باد از بهر دست او ند که وقت حاجت و کار بکن ترا اقبال می آید مرا رفت ملو ال ایصال ماه و هفته خویش گلی کاغذون زخار آید نیاید زمانم اختیار از دست نیت بفرق از چهر دولت سایه داری بسیار باران جودی بار و آخر ز جمل آباد نادانی بدر شو
--	---

این کلمات در کتب قدیم و جدید است که در این کتاب جمع شده است و در این کتاب به شرح و توضیح آمده است

این کلمات در کتب قدیم و جدید است که در این کتاب جمع شده است و در این کتاب به شرح و توضیح آمده است

این کلمات در کتب قدیم و جدید است که در این کتاب جمع شده است و در این کتاب به شرح و توضیح آمده است



بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد  
 چنان که یک چشمه شکر می گام  
 برای دوستان جان افرا گمن  
 آید باشد دوست آن یار خدای  
 کشد بار تو چون باشی گرانبار  
 بنا خوش کار با گیر و خوش دست  
 ترا آتش چو کرد و دوست گیت  
 بکار نیک گرد و پا و بر تو  
 چنین یاری که یابی خاک شو  
 و گرنه روی در دیوار خود بش  
 ز غمهای زمانه شاد و شین  
 فراوان شغلها را اندک کن  
 اگر باشد شتاب یک و گریز  
 و گرنه پیرا اینی ملت و دوست  
 بکن زمین کاغذ و دست و پا  
 ز داناان بود این نکته مشهور  
 آیس گنج تنهایی کتابت  
 به روی مزد و منت او ستاد  
 نایبی مغروری پوست پوش

مسازا زو ام و داری شان گرانبار  
 که بر گرون نیاید بارت از دهم  
 و لیکن جو سرت از خوش چو گمن  
 دلش روشن تر تو شتابانی  
 که در کار تو چون گردی زیانکار  
 کند زاب نصیحت آتش است  
 بر آرد پاک چون موی از خیمت  
 بکوی نیک می تربست تو  
 اسیر حلقه فستق او شو  
 بیزاغبار و یار غار خود باش  
 زاننده جهان آزاد و شین  
 ز عالم روی شغل اندر یک کن  
 به وقتیکه باشد دل و روز تو  
 نشاید عاری کاری خود بست  
 خیال خویش اود با گنجی  
 که دشمن کتب و است گور  
 فروغ صبح و انانی کتابت  
 ز دانش بخشندت هر مگشاد  
 بستر کار و دانی خود بست

بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد  
 چنان که یک چشمه شکر می گام  
 برای دوستان جان افرا گمن  
 آید باشد دوست آن یار خدای  
 کشد بار تو چون باشی گرانبار  
 بنا خوش کار با گیر و خوش دست  
 ترا آتش چو کرد و دوست گیت  
 بکار نیک گرد و پا و بر تو  
 چنین یاری که یابی خاک شو  
 و گرنه روی در دیوار خود بش  
 ز غمهای زمانه شاد و شین  
 فراوان شغلها را اندک کن  
 اگر باشد شتاب یک و گریز  
 و گرنه پیرا اینی ملت و دوست  
 بکن زمین کاغذ و دست و پا  
 ز داناان بود این نکته مشهور  
 آیس گنج تنهایی کتابت  
 به روی مزد و منت او ستاد  
 نایبی مغروری پوست پوش

چند بضرر در محبت

بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد  
 چنان که یک چشمه شکر می گام  
 برای دوستان جان افرا گمن  
 آید باشد دوست آن یار خدای  
 کشد بار تو چون باشی گرانبار  
 بنا خوش کار با گیر و خوش دست  
 ترا آتش چو کرد و دوست گیت  
 بکار نیک گرد و پا و بر تو  
 چنین یاری که یابی خاک شو  
 و گرنه روی در دیوار خود بش  
 ز غمهای زمانه شاد و شین  
 فراوان شغلها را اندک کن  
 اگر باشد شتاب یک و گریز  
 و گرنه پیرا اینی ملت و دوست  
 بکن زمین کاغذ و دست و پا  
 ز داناان بود این نکته مشهور  
 آیس گنج تنهایی کتابت  
 به روی مزد و منت او ستاد  
 نایبی مغروری پوست پوش

بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد  
 چنان که یک چشمه شکر می گام  
 برای دوستان جان افرا گمن  
 آید باشد دوست آن یار خدای  
 کشد بار تو چون باشی گرانبار  
 بنا خوش کار با گیر و خوش دست  
 ترا آتش چو کرد و دوست گیت  
 بکار نیک گرد و پا و بر تو  
 چنین یاری که یابی خاک شو  
 و گرنه روی در دیوار خود بش  
 ز غمهای زمانه شاد و شین  
 فراوان شغلها را اندک کن  
 اگر باشد شتاب یک و گریز  
 و گرنه پیرا اینی ملت و دوست  
 بکن زمین کاغذ و دست و پا  
 ز داناان بود این نکته مشهور  
 آیس گنج تنهایی کتابت  
 به روی مزد و منت او ستاد  
 نایبی مغروری پوست پوش









سہیلوی خود این دل آبیاری  
 کہی ہیہا تو برو کار دوانے  
 پیر خوش گفت بیج این گنج غنا  
 ہی آید ناز از ہر زن پیر  
 مکی گردی آن ہی سیت  
 چنان دل اکہ شتر شاہ تو گفتم  
 بجواز ہر سہیل پیر مکی

چه باشد که ز خود و پهلوانانی  
میان کار و داناان پهلوانی  
که باشد زوره و داری ضربه  
که باشد شیوه او و عجز و تقصیر  
که پیش کار و داناان این بود که  
بوجوش گوهر اسرار ستم  
که این باشد بدست آوردن

خاتمه در شکر اتمام و تالیخ خست تمام  
و دعای بعضی کرام ابقا هم الله تعالی

سجده افتد که بر عیسم نهان  
 و کرم که ز نظم سنجی در عیان بود  
 یغنیان از کائنات فکرت ترازو  
 ز دیوار فراغت یافت شتی  
 بر دم بر داشتند ز زانو گرانی  
 فلک آن فارس مرکب انامل  
 بروم از قفسش مادی اثر پا  
 پی راحت ز کعب شید پیاده  
 نه از دست فلان گرش است

بیایان آمد این لک بش فزاید  
 ز فکر قافیه در تنگنا بود  
 نشست از نظم سنجی باز و  
 براه نرمی افتاد بر اردو شتی  
 سبک شد خاطر از زبانهای  
 که کردی از جشن در روضه نعل  
 بجا ضروری از غایت خبر  
 و باز از قادی می دهد و سواد  
 نگار لک ابرو در زلفش است

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

کلیات از کافورست و  
وینجی صفت کبریت است و در دم  
الخیاسور و کبریت است  
بیشتر بخلاف در دم کبریت  
که اسکانش در سینه است و  
فکاس که در سینه است





بشوا از چشم پر خون نماند خوش	سینه کاری مگر چرخ غمزه خوش
فرین سودا سواد نماند ملی	از آن صحرای خامه پی کن
که هست از هر چه گوئی شایسته	زبان را گوشتش غامضی ده

نوکر خیر نام نامی مولانا عبدالرحمن جامی قس

اصل می از همدان مولدش بلده جام چنانکه خود فرموده

مولد جام و شیخ و مسلم	جریقه جام شیخ از است
زبان ب در جریقه و شعاع	بدون تنی تخم صم جایت

در عهد خویش مرجع خاص و عام بود بادشاه سلطان حسین

و خدمت مولوی کمال عقیدت داشت نظام الدین

میر علی شیر که مطاع پادشاه بود مطیع او و از متقدمان او است

و در شنواتی خویش شمای بسیار فرموده تصانیف عالیه او در کتاب

عالم بر پنجه روزگار یادگار است که عددش پنجاه و چهار است

موافق عدد اسم می خلاصه که بنام مولانا را در حق شیخ فرموده

بود که بقدر پنج منظومات بسیار دارد و رای دیوان

منازح و فائش از میر علی شیر

کاشف سرانمی بود پیشک آن پیا	
گفت تاریخ و فائش کاشف سرال	

سینه کاری مگر چرخ غمزه خوش  
از آن صحرای خامه پی کن  
زبان را گوشتش غامضی ده  
بشوا از چشم پر خون نماند خوش  
فرین سودا سواد نماند ملی  
که هست از هر چه گوئی شایسته

نوکر خیر مولانا جامی

اصل می از همدان مولدش بلده جام چنانکه خود فرموده  
مولد جام و شیخ و مسلم  
زبان ب در جریقه و شعاع  
بدون تنی تخم صم جایت  
در عهد خویش مرجع خاص و عام بود بادشاه سلطان حسین  
و خدمت مولوی کمال عقیدت داشت نظام الدین  
میر علی شیر که مطاع پادشاه بود مطیع او و از متقدمان او است  
و در شنواتی خویش شمای بسیار فرموده تصانیف عالیه او در کتاب  
عالم بر پنجه روزگار یادگار است که عددش پنجاه و چهار است  
موافق عدد اسم می خلاصه که بنام مولانا را در حق شیخ فرموده  
بود که بقدر پنج منظومات بسیار دارد و رای دیوان  
منازح و فائش از میر علی شیر  
کاشف سرانمی بود پیشک آن پیا  
گفت تاریخ و فائش کاشف سرال





خاتمه الطبع من فردان و سپاس بی پایان بفرست صانع بهشتیال و سب  
 بهمان استیلا و بلکه از تالیف شریف و تدوین بی نظیر سیاح جدیدی حقیقت و سباحت  
 به طریقت صیرفی چارسوی مستعدانی جوهری بازار نکته رانی طرح تجلیات آبی، مورد  
 فیض منتاهی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی با به تمام  
 منتسب الفضل خدای و جهان عاجز بهچران محمد عبدالرحمن بن حاج محمد رشید خان تربت  
 یازده خدمت برادر عظمی و احکام محمد مصطفی خان لغزها السدی بحار الرحمة  
 والمضولان و مطبع مشهور نزدیک دور یعنی مطبع نظامی واقع  
 کانپور و شهر شوال ۱۲۹۰ هجری و ح افزا کابل  
 الطباع گردید و با نشر کل الجواهر  
 بچشم شستافان رسید

### قطعه تاریخ اختتام طبع و فکرتی گویند پشاد و قضا

چون شد مطبوع آیین نادر کتابی	قضا از بهر سانش گشت جو یا
از روی انکسار این مصرعه گفت	عزیز مصریان یوسف زین

وجه ختم بر خاتمه	العیس
برای دفع اشتباه خریداران و سند یعنی که	محمد رشید خان خفای تعلیم
کتاب در مطبوع مطبوع نظامی	محمد رشید خان خفای تعلیم
مهر و خط مسموم در آخرش افزوده شد	محمد رشید خان خفای تعلیم





ما ملکا و ما ملکا

فدما نیکو او خوش

مجلس عمومی

ایک درجہ کے ساتھ

21

100-100-100

*Carli 12*

7



CALL No. { 1914551 } ACC. No. 2353  
ج 11 ز

AUTHOR حاجی عبدالرحمن

TITLE یوسف و زلیخا



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

